



صحیفہ التکوین

Digitized by
Mahraka.com

محمد ناصر الملک
رہنمائی و تالیف



www.mahraka.com

احسن التحقیق فی مباحث التخلیق

المسحوبہا

صحیفہ المستکبرین

مصنفہ

محمد جمال الملک

(ہزہائی نس والی پترال)



پبلشر - محمد نصیر بہایوں بی اے ریلوے روڈ لاہور

تعارف

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

الْحَمْدُ لِلَّهِ رَبِّ الْعَالَمِينَ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ مُلِكِ يَوْمِ الدِّينِ
وَالصَّلَاةُ وَالسَّلَامُ عَلَى سَيِّدِنَا مُحَمَّدٍ النَّبِيِّ الصَّادِقِ الْأَمِينِ
وَعَلَى آلِهِ وَصَحْبِهِ أَجْمَعِينَ **اَبَا بَعْدُ** برناظرین کرام صحیفہ ہذا واضح
باد کہ باعث تسطیر و نظم آن کہ ام مقصد بلند آہنگ نبود مصنف بے بضاعتی و کم
باگی خود را کما حقہ محسوس مے کند۔ زیرا کہ نہ عالم علوم دینیہ است نہ ماہر است
واقف اسرار فلسفیہ پس ممکن نیست کہ داعیہ عجب کبر یا در خاطرش خطور کند و
یاد دعوی کمال از کسے کہ بتقصیر خود معترف است ظور نماید وجہ تسوید این اورق

این که از زمان طالب علمی شوق تحقیق متعلق مباحث ارتقا دامنگیر خاطر داشت
 چنانچه در سال ۱۳۲۳ م این مسئله را به طریق اختصار درسی و پنج ابیات منظوم نمود و بوم
 بعد فراغت از تعلیم نیز در مطالعه این نظریه فتور به ظهور نیاورد بلکه در حین تلامذت
 کلام مجید آیتیه را که مفهومی آن موافق این نظریه بنظر می آمد نوشته نگاه میداشتم
 در اوایل سال ۱۳۲۴ هجری که بغرض تحصیل تربیت عسکری در دہلی مقیم بودم
 شغف از یاد پذیرفته بر آنم آورد که نظریه مذکوره را قدری تفصیل حله نظم پوشانم
 و در عرض شش ماه یک ساله منظوم مشتمل بر یک هزار و دو صد ابیات بر منقعه شود
 جلوه گر گردید درین اثنا برائے چند روز اتفاق در لاہور افتاد و بعضی اجابہ
 اکابر فضلا مثل سر محمد اقبال مضامین کتابے انا مکمل تصور فرموده اند از سال ۱۳۲۸
 تا سال ۱۳۳۶ م است بمطالعہ جدیدترین کتب متعلق این مباحث اشتغال
 ورزیدم و هر یک مسئله را که اهم دانستم جزو این صحیفه نمودم چنانچه امروز چیزی که
 پیش نظر من بوده بعد از جد و جهد کامل بعد از مدت ده سال بدیہ قارئین کرام

می نمایم

بسم الله الرحمن الرحيم
آخر آمدن پس پرده تقدیر پدید

مصنف صحیفه را چون بے بضاعتی خود به در یوزة اصطلاحات مجبور ساخت استمداد

از ناظم مکتبہ علمیہ مشرقیہ دارالعلوم سرحد جناب استاد مولوی عبدالرحیم محمود وادادے

کافی و شافی بابت صحیفہ ہذا را علامہ مشرقی نیز در سال ۱۳۲۹ء بہ غور و ملاحظہ فرمودہ اند

در بعض مسائل علم الحیات مشورہ اصلاح ہم دادہ می مصنف انظر استخسان پدید آمد

بعضے از دوستان می پندارند کہ منتہائے مقصد از تصنیف این رسالہ ^{تطبیق}

مسائل قرآنیہ با نظریات جدیدہ فلسفیہ است برہمین زعم خود این اعترض ^{میکند} مبتنی

کہ نظریات جدیدہ ہنوز بیائے ثبوت نرسیدہ۔ اندرین صورت آیات قرآنی را

با آن تطبیق دادن و بر آن محمول نمودن قبل از وقت و موجب ضعف در عقاید است

خواہد بود۔ حاشا و کلا کہ کلام پاک و حق سبحانه و تعالی محتاج تطبیق باشد ممکن

نیست کہ کہ ائمہ لہمان کہ ایمان بر حقانیت قرآن داشتہ باشند این اندیشہ فاسد را در

دل خود یک لحظه هم جا نهد و بدیهه است این که فلسفه حکما را نخواهیم باشد یا بجای غیر
بر آن است که ایماناً بهش نظریات آن مطابق ارشاد حق سبحانه و تعالی باشد
سألن مدحت شمداً بمقالتی لکن مدحت عقالتی بجمهد

لیکن کسی که بویا شمع معارف قرآنی است با مسائل فلسفه نیز شغف دارد. اگر در میان
هر دو تطابق می بیند جرئت و حسیت و اگر معانی تنزیل اخیر تاویل با یک مسئله فلسفیه توافق
پذیرد در اخفا شمع آن فائده یعنی چه؟ من نیز چون این مطالبقت را مشاهده نمودم
شرح آن کردم و به سبک نظم در کشیدم که طلاب علم و عامه مسلمین بغیر از کرامت
قلبی تحقیقات جدید را قبول نمایند و تنفر حقایق را از خود دور سازند.

در سنین ماضیه حال افراد جلیل القدر و عظیم المنزلت مثل سرسید مفتی محمد عبده
و علامه طنطاوی همچون تطابق را معلوم نموده اظهار آن را مفید دانسته اند و به اثبات
آن کوشیده اند

نه من تنها درین چرخانهستم ازین میم چون بسیار شد

اگر باین اعتذار هم فرمان برسد

ترسم که همی انی نه ورق به سراب اند زادی به حجاب اند میری به حجاب اند

در جواب گویم آتنا و صد فنا حقیقت الحقائق وراء الوداء است که از نظر ظاهری

محبوب است و محبوب خواهد ماند اما در باره مشاهدات عالم مادی عرض خواهم نمود.

من سرته رازی از دیده فرو شستم اسرار جهان دیدم پنهان به کتاب اندر

اگر علامه مسیحی مثل الیورالاج یک آیت تورات را بر عزم خود با فلسفه جدید

تطبیق داده می توان گفت که معرکه مذہب و حکمت مبدل به مصالح و مصلحت

گردید چرا باین ازمین حق محروم باشیم و باین همه شواهد آیات بنیات از ظواهر حقیقت

نه کنیم و نائرة فتنه اختلاف مذہب و حکمت افرو نه نشانیم؟

قرآن مجید به اعتقاد جمله مسلمانان کلام قدیم حضرت رب العلمین است

که تا قیامت غیر مبدل خواهد ماند و اِنَّهٗ لَکِتَابٌ عَزِيزٌ لَا یَاْتِیْهِ الْبَاطِلُ

مِنْ بَیْنِ یَدَیْهِ وَلَا مِنْ خَلْفِہٖ تَنْزِیْلٌ مِّنْ حَکِیْمٍ حَمِیْدٌ پشیمان

۸
راست فرموده اند

جميع العلم في القرآن لكن تقاصر عنه افهام الرجال

و نیز گفته اند که معنی هر لفظ از قرآن مجید در هفتاد پرده مجبوب و مستور است و
هر پده که از آن دانشود معنی جدید هویدا می شود که با الفاظ دیگر ظهور نور است
بخیاال احقر اگر فخرالدین رازی حکمت یونان را به قرآن دید خوب کرد و اگر لفظی
فلسفه جدید و حقائق سائنس را در قرآن یافت کاره مرغوب کرد و حقایق
قرآنی را بالاتر از همه است - قرآن مجید یک آئینه ایست که مردم هر عصر حسب
استعداد خود تا به حد کمال که منتها علم و مروج آن عصر است صورت کمال خود
را در آن مشاهده می توانند نمود - و اگر بالفرض بقائے این دنیا بیون ما سال باشد
انکشاف حقائق و علوم مادی همچنان با معارف قرآنی دوش بدوش خواهد رفت -
هست قرآن سرسبغت ارحی نیز عالم جمگی کردار حق
کے بود کردار و گفت ارحی همچو قول ما ز فضل ما خدا

الحاصل علم انسانی هیچ گاه با علم سجانی جل شأنه برابری نتواند نمود. و بناءً علی هذا
 بعض اسرار قرآنی تا قیامت از فهم نوع انسانی بالاتر خواهد ماند. و مَا
 أُوتِيتُمْ مِنَ الْعِلْمِ إِلَّا قَلِيلًا

تو درون غار گشته مبتلا مقصدت بیرون اقطار سماء
 هست قرآن لیسیمانی زان طرف اگر گزینی این سرش به الاتحف

بعضی از ناصحان نکته چین چین میفرمایند که در نظم خود الفاظ عربیه بکثرت

استعمال نموده عید که فارسی جدید ایران حمل آن افعال نتواند کرد. التماس احترام
 این است که فارسی اختصاصی به ایران ندارد بلکه اکثر اقطاع ماوراءالنهر و بدخشان

و افغانستان به آن تکلم میکنند و فارسی در بلاد هندوستان هم ازین ممالک شیوع یافته

نه که از ایران فارسی هندوستان همان لغت اهل ماوراءالنهر و بدخشان و افغانستان

است که از عهد سلطان محمود غزنوی تا عصر باری در خط هندوستان نفوذ و شیوع

داشت پس اگر التزام لغت ایران نکرده شود چندان حرج نخواهد بود. اصطلاحات

علیه را در عربی توان جست - نه در ژند و او ستائے زردشت البته بنا بر ضرورت
 اگر کدام الفاظ غریبه با ترکیب غیر مانوس استعمال شده باشند امید از ناظرین
 کرام این که عفو و اغماض را کار خواهند فرمود بر مقوله صادق خدا صفا
 دع ماکدر عمل خواهند نمود

آدمی از سهود خطا پاک نیست آب روان به خشنو خاشاک نیست
 هر فصل این صحیفه را تبرکاً آغاز بیک آیت از آیات کلام مجید کرده ام
 و در آخر هر دو حصص این صحیفه یک تتمه نوشته ام که تطبیق مسائل جدید
 با آیات مقدسه کلام مجید در آن مندرج است

شد ز تاثیر اله العالمین

بین عقل و نقل تطبیق چنین

محمد ناصر الملک

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

دیسپاچہ

چہ خوش گفتمہ است ذائقے سخنندان کہ رحمت باد بر رخسار و ان
 خدا در انتظارِ حمدِ بانیست محمد چشم در راہِ شناسانیت
 محمد حامدِ حمدِ خدا بس خدا مداحِ شانِ مصطفیٰ بس
 چہ زیبِ جرئتِ مخلوقِ لاشئ بہ حمدِ کردگارِ خالقِ ہے
 بہ کنہِ ذاتِ او ادراکِ را راہ نباشد ہیچ گاہِ قصہ کو تاہ
 بجوئے دل تو اندِ نفسِ آفاق برائے زہرِ جہلِ خویشِ تریاق

ز سر نفس آگاهی ندارم به آن ایوانِ عالی نیست بزم

کنم یک مختصر بحث ز عالم

به صدق و کذب آن الله اعلم

صَحِيفَةُ التَّكْوِينِ

فہرست مضامین

صفحہ

نمبر شمار

۱ دیباچہ

۲ افتتاحیہ شتمل بر دو فصول - در بیان مقصد تالیف و

۱۵

نظام انجم

۳ حصہ اول شتمل بر چار فصول - از آغاز عالم تا

۴۵

ظہور حیات

۱۱۳

۴ تتمہ حصہ اول

۵ حصہ دوم شتمل بر چار فصول - از ظہور حیات تا

۱۲۱

عروج انسان بر روئے زمین

۱۹۷

۶ تتمہ حصہ دوم

۷ ضمیمہ صحیفۃ التکوین در بیان قصہ آدم علیہ السلام

۲۰۷

داخلیات و دنیات

حَکِیْفَةُ التَّكْوِیْنِ

اَفْتَا جِه

مَشْتَمِلٌ عَلَى دَوَفُضُولِ

۱- فِصْلٍ اَوَّلٍ - دَرِ بَيَانِ تَرَقُّیِّ عُلُومِ عَقْلِیَّیْهِ دَرْ مَاضِیَّ حَالٍ وَ اِنْکِشَافِ اَسَاتِ
عَدِیْدَةٍ جَدِیْدَةٍ وَ سَبَبِ تَالِیْفِ کِتَابِ -

۲- فِصْلٍ دَوِیْمٍ - دَرْ حَبْثِ نِظَامِ اَنْجَمِ وَ رِوَایَةِ حَضْرَتِ مُحَمَّدِ مُصْطَفٰی صَلَّی
اَللّٰهُ عَلَیْهِ وَ اٰلِهِ وَ سَلَّمَ دَر اَنْ بَارِهِ -

سخن از مطرب و گوی و دوازده مرتبه
که کس نکشود و نکشاید بحکمت این معمار

فصل اول

در بیان ترقی علوم عقلیه و انکشافات عیدیه
جدید و در زمانه حال و سبب تالیف کتاب

يُؤْتِي الْحِكْمَةَ مَنْ يَشَاءُ وَمَنْ يُؤْتَ الْحِكْمَةَ فَقَدْ أُوتِيَ
خَيْرًا كَثِيرًا وَمَا يَذَّكَّرُ إِلَّا أُولُو الْأَلْبَابِ

بودم اندر فکر آغاز کتاب از رجاء و یاس در دل هیچ کتاب
زیر نخلستان بیدای خیال پیشم آمد حافظ شیرین مقال

له میباید دانش هر که را خواهد و هر که داده شد او را دانش پس هر آینه داده شد او را نیکوئی بسیار

شمع جمع نخلبندان کلام	اہل دل را شعر او شرب مدام
گفت بشنو پند پیران کهن	بس کن از رازِ فلک گفتن سخن
حل نکرد داین معما از عقول	سعی و جہد را یگانہ است فضل
نیت کس رہب ترا در این طریق	بیہودہ ضائع مکن نہ کر دقیق
از می و مطرب سرودن شاعری است	در دو چشم سادہ رویاں ساحری است
در دمسر آرد گفتگر در جہات	از لب ساقی بجو آب حیات
من نہ پند حافظ عالی جناب	کردہ ترک عزم چوں رفتم بجواب
ناگہاں آمد سر و شے از سما	روئے گیتی شد ز نورش پُر ضیا
گفت تا کہ از حقائق غامضی	باعث صدفلت است ایں کاہلی
من ز اہل جنت آوردم پیام	از غزالہ نیناز زادی سلام

۱۰ یعنی پیش از تو در شعر پارسی کسی این بحث را ننوشتہ

۱۱ سر و شے بمعنی فرشتہ

۱۲ امام فخر الدین رازی مفسر

۱۳ حجت الاسلام امام محمد غزالی

منتظر بونصر هست و بوعلیؑ
 روح ایران شهری از فرط سرور
 که شود این شمع ہیئت منجلی
 در قصور حنبت افکند هست شود
 مرشد رومی امام معنوی
 مرتزاد ادا دافن وزن مثنوی
 مرد مومن را برائے معرفت
 رب زدنی علمنا شد محبت
 نیست نویدی صراطِ مستقیم
 هست فوق کل ذی علم علیہ
 مطلب کشف اسرار است و بس
 رہبر توفکر طرار است و بس
 تو نداری ذوق شعر و شاعری
 کہ کنی وصف بتان آذری
 قول دانا یاں نویس اندر کتاب
 باز گو واللہ اعلم بالصواب
 علم کنہیا این حقا ئق بالکمال
 کس ندارد غیر رب ذوالجلال

۱۵ شیخ ابوالحسن سینا

۱۵ ابونصر فارابی حکیم مشہور

۱۶ مولانا رومی مصنف مثنوی۔

۱۶ حکیم ایران شهری کہ اور استاد ارباب می گفتند

۱۷ رب زدنی علمنا۔ اسے پروردگار من زیادہ کن علم مرا۔

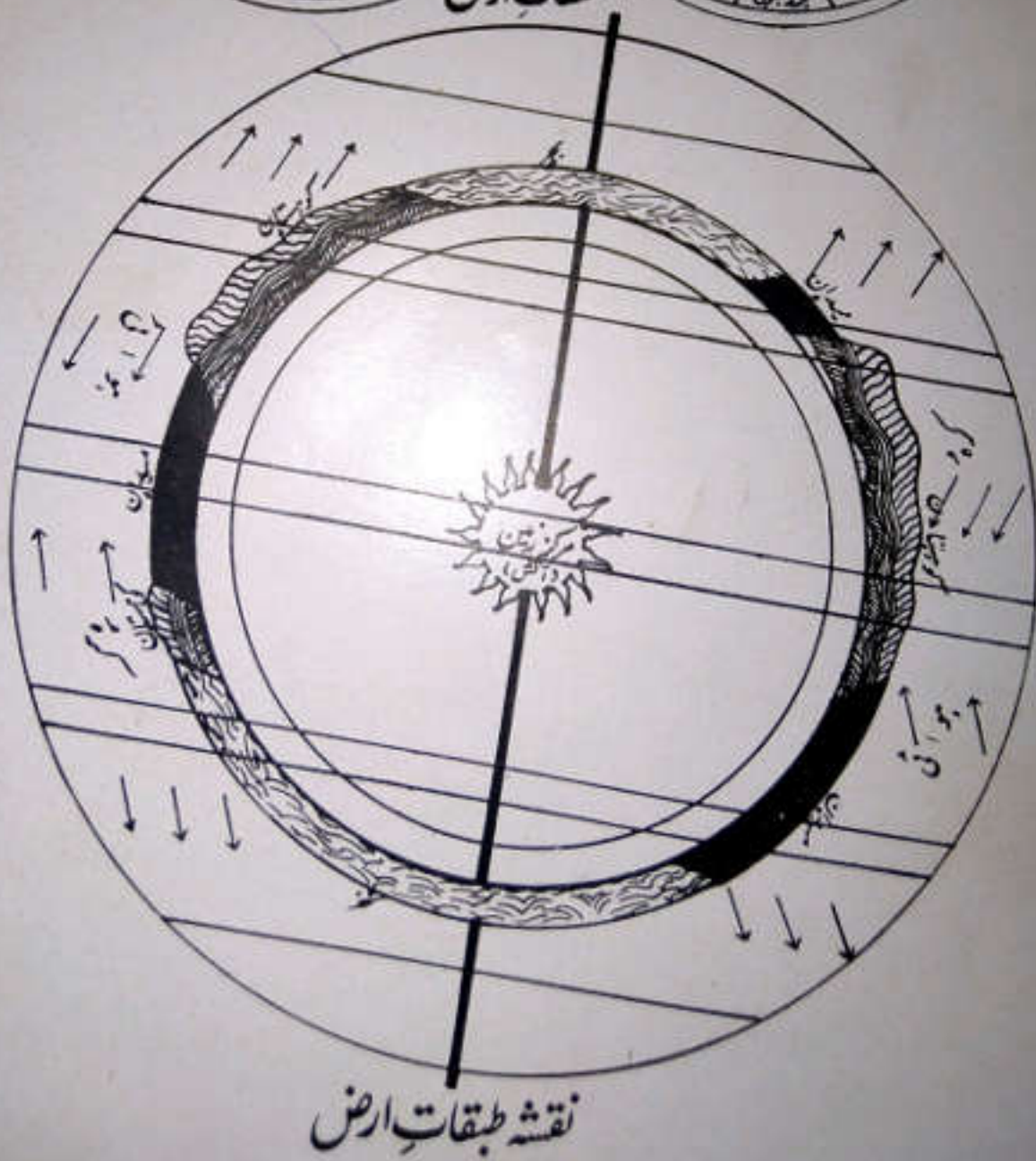
۱۸ فوق کل ذی علم علیہ بالائے ہر دانشمند دانند ترے است ۱۹ کنہ یعنی حقیقت

تا کنوں اندر کٹ مادر اختفا	ہست جزو اعظم امر خدا
علم مارا کمتر از قطرہ شمار	عالم حق بحر ناپیدا کنا
کس نداند رازِ خلقت سر بسر	راست گفت آن حافظ صاحب تر
شکل دنیا را معنائے بدن	مطلب شعرش اگر باشد چنان
ہر زمانے را اگر باشد عیار ^{۵۲}	اندین جانیں نہ معذورش بد
یک معما شکل سطحش سے نمود	علم ارض آں وقت چوں این من بود
بود ناپیدا بہ نزد مردمان	ملک امریکا ذکرِ رؤسے جہان
زیستن نتوان از خط سمت جنوب ^{۵۳}	این عقیدہ داشت جا اندر قلوب
ربع مسکون است نام این زمین	ز استوائ تا روس شرقا تا چین
راہ ما بیرون ازین سدود بود	علم مادر این وطن محدود بود

۵۲ عیار اندازہ

۵۱ درک یعنی فہم

۵۳ بعضی قدارا عقیدہ این بود کہ در جنوب خط استوا زیستن انسان محال است۔



لیک بر قوشش نبودی گوشش کس	می سرود از راسی خود هر لوب الهوس
گفت آن یکسارض باشد ^{له} پشت	وان دگر تر دید او را مینوشت
بی ستون گفت آسمان را کبریا	زدستون از قافش ^{له} یرش قوم ما
کس نمی بست از سرمهت کمر	تا کند گرد زمین خود ^{له} سفر
گفتگو اندر محافل داشتند	قوم را از کار غافل داشتند
از پیای ^{له} آید صبح و مسا	از حرور ^{له} سبغت و از بردشتا
اهل فکر را تحمیر بار بود	همهست عای درین راه خوار بود
قصه ^{له} تخلیق و نیایمچنین	کس نمی فهمید آغاز زمین
داشت گرا این ^{له} سلم را مرد حکیم	بودش از اظهار آن صد ترس و بیم
نار ^{له} طین ارض نامعلوم بود	علم ما در بحبش این معدوم بود

^{له}پن یعنی فراخ - ^{له}در آیس الواعظین و ارشاد الطالبین غیره این قسم مسایل دیده می شود
^{له}این یکی از مسایل مسلمیه حکیمان زمانه است که جوف ارض پر از معادن گداخته میدانند -

بر زمین تخلیق کوه و اودیّه	آب دریاها و ریگ بادیه
نوع حیوانات گوناگون رنگ	در بحار انواع ماهی و نهنگ
بر هوا تجرّیف و طیران طیور	بر زمین این کر مکان مار و مور
بیشه و غابات دشت و کو هسار	در بساطین خسل خرا و چنار
صورت هستی چگونه یافتند	این ردا ئے زندگی چون یافتند
راز خلق نوعهای زندگان	کس نمی فهمد پیش از این زمان
شمس و سیارات و انجم سرسبز	نیز این نزدیک تر جسم قمر
همیست جمله زمان در حجاب	بود تا بودیم مخور و خواب
بر حقائق بحث بس مشکل نمود	حیرت این جا بر سر حیرت فزود
زانکه ما سلم و هنر بگذاشتیم	پرچم جمل کهن افراشتیم

۱۰ اودیّه جمع وادی

۱۰ تجرّیف پر زدن

۱۰ غابات جمع غابه یعنی بیشه

۱۰ بساطین جمع بستان

۱۰ ردا چادر ۱۰ یعنی کس نمیدانست که انواع مختلفه حیوانات چه طور صور موجوده را پذیرفتند

شہریاراں از سرِ ذوقِ حروب	علم و فن را کرد زائل از قلوب
خونِ مردم را حلال انگاشتند	دین را افسانہا پنداشتند
گشت گم در غُلغُلِ آوایِ کُوس	رازِ حقِ جستن ز آفاق و نفوس
حکمتِ نورستہ اسلامیان	شد غرقِ شور و شِ غوغا میبان
جہل و نادانی بیک سُورِ خنہ کرد	گشت اہلِ الرائے ہر بہیودہ مرد
شرح و تفسیرِ کلامِ اللہ را	بر حکایت ہائے پیشین شد بنا
کانِ حکمتِ ہست و نہ است آن مبین	غفلت از آن کرد قومِ سلیمین
از کتابِ حق نہ جستہ راز ہا	در پیئے یونانیان رفتیم۔ ما
علمِ یونان ناقص و استر بود	علمِ تران کامل و برتر بود
از فلاطون و ارسطو تا بہ کئے	سوخت علم کہنہ چون خشکیدنے
عقلِ انسان زد بہ اوجِ علمِ چنگ	از تگاپوئی جو انانِ فرنگ

رازی گیتی جمله را معلوم شد	شکل چون گویشش بما مفهوم شد
هست معلومات عام هر کس	بیشتر اکنون ز فانی بی
ز آنچه فهمید فلاتون اندکی	شرح آن داند بمکتب طفلی
مردمان رفتند بر گرد زمین	شد هویدا از شکل سطح این
شاهدان این که افکندیم بن	گویم از پیمایش دنیا سخن
از محیط ارض گفت نکته سنج	هست یکصد کم الوف بیست پنج
در حساب میل قطرش آمد	هفت هزار و نه صد و هم شانزده
ارکنی پیمایش سطح جهان	یک مربع میل را معیار دان

۱۰ و ۱۱ علم ارض فی زمانه ترقی بے اندازه نموده و مطلب این اشارات از جمله علوم نیست -

۱۲ محیط ارض بیست و چهار هزار و نه صد میل است -

۱۳ قطر ارض هفت هزار و نه صد و شانزده میل - رقبه ارض نوزده کرو و هشتاد و یک دسی و سه هزار و پنج میل است و این میان چهارده کرو و نوزده و هشتاد و یک دسی و سه هزار و پنج میل در زیر آب است و رقبه خشکی پنج کرو و پنجاه و یک دسی و سه هزار و پنج میل است از همین حصه خشکی بیست و هفت لک و پنجاه هزار و پنج میل زیر پهن قطبین است -

در زمان حال یابد شیخ و شهاب علم اجرام فضا ئے آسمان
 علمت این جمله را اندر کتاب نیز پیش است این زمان از سابقان
 دور بین اجرام را نزدیک کرد سطح مہ تر دید ہر تشکیک کرد
 بنگر اندر دور بینی ماہ را تا درون پردہ یابی راہ را
 کوہ ہا بسنی دران و دشت ہا کان گواہی میدہد بر قول ما
 نیز جہد و ہمدانائے حکیم خل نمود اسرار ادوار تدیم
 منکشف شد رمز ہائے ارتقا آنچه بود از چشم مادر اختفا
 مغربی در اندلس آموخت فن پس بران افرو داد عقل و فطن
 اعتقاد ہائے دہم را حل کرد او اختلاف مانع حل در وضو^۱

۱ ارتقا یعنی ترقی موجودات از حالت سادہ ادلین بہ صور مختلفہ۔

۲ مغربی اہل اروپا۔

۳ اندلس مردم اروپای علم حکمت اور مدارس اسلامیہ اندلس آموختند

۴ نمونہ باشد کہ استحقاق وضو مراد نیست بکہ نوع ذہنیت علما است کہ در حل مسائل نمی گویند

ہمچو ایشان کے بہ منزل پے بریم	ماچو کو دک گرد کوئے می دویم
ماہ کبر و بغض و کیسہ مبتلا	اوچو طائر رفت در جو فضا
کشفِ رمزے می کن در حکیم	بعد عمرے با ہم سر جہدِ عظیم
ہست در قرآن ربانی علن	لیک بحثِ جملہ اسرارِ کین
می نویسم در ہمین دوسہ ورق	مخواند معجز قرآن حق
حل آن اسرار ادوارِ قدیم	آنچہ دیدستم بہ تہ قرآن کریم
لعل را اندر بدخشان یستن	علمِ حکمت را بہ قرآن یستن
نہ چو من پابستہ بندِ ہوس	ہست کارِ عالمانِ نکتہ رس
شغل بیکار یست نہ چیزِ دگر	آنچہ میخوانم نوشتن سر بسر
نیست جنگ ارتقا با علمِ دین	مقصدِ تسویدِ اوراق است این

۱۵ ادوار جمع دور۔

۱۶ ارتقا خلاصہ مطلب این کہ مسئلہ ارتقا مخالف عقایدِ دینیہ مسلمانان نیست بلکہ در قرآن مجید جا بجا اشارت بہ این مسئلہ یافتہ میشود۔

هست قرآن سرسب گفستار حق نیز عالمها هم کردار حق
 گئی بود کردار و گفتار خدا همچو قول ما ز فعل با جُدا
 گویم از تخلیق ماده در شروع میرسانم تا به نفس برقی فروع
 ذکر هر یک مرحله از ارتقا در کلام حق مناسیم مرترا
 گفت ما را این همه راز نهان مادی بر حق رسول انس و جان
 با تو گفتم مدعائے این کتاب از خدا خواهیم که گردم کامیاب
 من ز بس کم علم و نا فهمیده ام خوشه یک و زر خرم چیده ام
 خوشه چین از اهل دولت گئی بود پیش صاحب خرمن اولاشی بود
 مرد باش و خستد ابر نو یکن تو همان چو من به میدان سخن
 هم به این میدان نیم من شسوا بیج دعوائے ندایم زینهار
 یک کتاب بے مے نویسم سرسری تا بیا بدستندی زان رهبری
 اخذ کردم این مصنا من قشنگ از تصانیف حکیمان فرنگ

در لغت کرد است ادا و عظیم	اوستادم مولوی عبد الرحیم
بہر تصحیح مطالب بیشتر	تذکرہ میبد شتم پیش نظر
اخذ ہر مطلب ز ماخذ یکم	من فقط تسوید کاغذ یکم
بحث محمل ہست این گفتار من	نیست در مقدور شرح این سخن
دستہ از خوشہ چینی ہائے من	وائے بر این مختصر کالائی من
قبل از شرح و بیان ارتقا	از نجوم و آختہ ان گویم ترا
شد ز بحث نجم آغاز کتب	پس ہو طے تا بہ جرثومے آب
بعد از ان آید صعود سے سرسبز	تا بہ دور آدم والا گہر
جان تازہ داد مشیت خاک را	ختم کنم پیشش سر افلاک را

۱۔ ناظم مکتبہ مشرقیہ اسلامیہ کالج پشاور

۲۔ تذکرہ مصنفہ حضرت علامہ مشرقی

۳۔ جرثوم کہ جمع آن جراثیم است بمعنی حیوان صغیر کہ در خوردین بنظر مے آید

در لغت کرده است امداد عظیم	اوستادم مولوی عبدالرحیم
بہر تصحیح مطالب بیشتر	تذکرہ میسر ششم پیش نظر
اخذ ہر مطلب نہ ماخذ یکم	من فقط تسوید کاغذ یکم
بحث محمل ہست این گفتار من	نیست در مقدمہ شرح این سخن
دستہ از خوشہ چینی ہائے من	وائے بر این مختصر کالائی من
قبل از شرح و بیان ارتقا	از نجوم و آہستہ ان گویم ترا
شد ز بحث نجم آغاز کتب	پس ہو طے تا بہ جرثومے آب
بعد از ان آید صعود سے سرب	تا بہ دور آدم والا گھر
جان تازہ داد مشت خاک را	ختم کنم پیشش سر افلاک را

۱۔ ناظم مکتبہ مشرقیہ اسلامیہ کالج پشاور

۲۔ تذکرہ مصنفہ حضرت علامہ مشرقی

۳۔ جرثوم کہ جمع آن جراثیم است بمعنی حیوان صغیر کہ در خورد و بین بنظر مے آید

یاوری جویم ز رستب العالمین خالق روح و مساوات زمین
 را به من مثل تراست از بهشتخوان استعانت یا اله المستعان

بعد بسم اعد مجربیا : یوم
 زورق انگن دم خداوند اکرم

بہشت و دہشت کو سیر آسمان کن تماشا مئے طے مسخران + مجمع مائنی بہ ہر موش متعل ہر یکے را با یکا ہے مستقل



فصل دوم

در بحث نظام انجم و رویا حضرت محمد مصطفی
صلی الله علیه و سلم در آن باره

وَلَوْ أَنَّ مَا فِي الْأَرْضِ مِنْ شَجَرَةٍ أَقْلَامٌ وَالْبَحْرُ يَدُّهُ مِنْ
بَعْدِهِ سَبْعَةُ أَبْحُرٍ مَا نَفِدَتْ كَلِمَاتُ اللَّهِ إِنَّ اللَّهَ عَزِيزٌ حَكِيمٌ
(لقمان)

(۱۱۶) چیست این سقف بلند سادۀ بسیار نقش

زین معمای هیچ دانا در جهان آگاه نیست

باش در شب محو سیر آسمان گن تماشا عظمی خست

له و اگر آنچه در زمین است از درختان قلمها و دریاها سیاهی بود - زیادہ میکند از بعد ازین دریا هفت دیبا
دیگر بپایان نرسند معلومات خدا - هر آینه خدا غالب و با حکمت است (تفسیر حسینی)

شمع با بینی به هر سو مشتعل
 در میان این مصابح^۱ منسیر
 چند انجم جا نبه بینی روان
 انجم ساکن ثوابت نام شان
 گویت حافظ ندانید هیچ کس
 فهم ما بازی درین جا باختست
 گرچه شیرازی بگوید این چنین
 دیت زدنی علمنا هر دم بگو
 از قیاس عالم سان گویم سخن
 این همه سیاره های خوش خرم
 گردش دارند گرد شمس ما
 هر یک را جایگاه مستقل
 اختراع قدرت رب متدیر
 جملگی یک سو مشال کاروان
 نجم گردان را تو سیاره بخوان
 این معمار که مشکل هست پس
 عقل ما این جا سپر انداختست
 لیک نویسی بود اثم^۲ مبین
 زانکه فرای خد لا تقنطوا^۳
 تا کشاید بر تو این راز کهن
 منسلک جمله به سلک یک نظام
 در فضا هر لحظه مشغول شنا

هست قرآن هم باین سوره مننون	اخذ مطلب کن ز کل یسبحون
ارض مادر سک اینان منسک	در طواف شمس هر دم منمک
شمس دارد جائے در وسط نظام	زان نظام شمس این رگشت نام
در فضا گردان به گرد آفتاب	نه ز سیارات بینی در شتاب
آنکه این دُر بائے دلش سفته اند	چار اقرب پنج ابعده گفته اند
گرد شمس اول عطارد می دود	بعد از آن نوبت به زهره می رسد
ثالث از اجرام اقرب این زمین	زان سپس میخ آید چاره بین
تو عطارد در اثر شمس ضویشان	سه کرد و شصت یک میلش بدان
در حساب میل خواهی قطب این	سه هزار و سی بود آن بایستین

له کل فی فَلَک یسبحون هر یک در فَلَک شناوری میکند و ازین لفظ شناوری معلوم شد
که قرآن مجید آسمانها را جامد ندانسته -

له ارض مادر سک سیار بائے نظام شمسی منسک است -

له چار اقرب پنج ابعده - یعنی چهار سیاره شمس قریب تراند و پنج سیاره بعید تر -

هست قرآن هم باین سوره منمون	اخذ مطلب کن ز کل یسبحون
ارض مادر سلک اینان منسک	در طواف شمس هر دم منمک
شمس دارد جائے در وسط نظام	زان نظام شمس این رگشت نام
در فضا گردان به گرد آفتاب	نه در سیارات بینی در شتاب
آنکه این در بایں دشن سفته اند	چار اقرب پنج بعد گفته اند
گرد شمس اول عطارد می دود	بعد از آن نوبت به زهره می رسد
ثالث از اجرام اقرب این زمین	زان پس میخ آید چار مبین
تو عطارد در اثر شمس ضو نشان	سه کرد و شصت یک میلش بدن
در حساب میل خواهی قطب این	سه هزار و سی بود آن باقیمین

لَهُ كُلِّ فِي كَلَامٍ يَسْبَحُونَ هر یک در فلکی شناوری میکنند و ازین لفظ شناوری معلوم
که قرآن مجید آسمانها را جا ندانسته -

۱۵ ارض مادر سلک سیار بایں نظام شمسی منسک است -

۱۶ چار اقرب پنج بعد یعنی چهار سیاره شمس قریب تر اند و پنج سیاره بعید تر -

بعد زهره چون حکیمی حل نمود

طول قطرش با تو گویم در شتاب

دوری دنیایا بود اندر شمار

نزد و انا بعد مرتب آمده

کرد چو تخمین قطرش نکسته دان

بعد از میخ در وسط نظام

در حساب میل عرضش از شما

خود تر سیارگان اندر فضا

نام آن هارا سیارک می نهم

نیمه مثل شهاب شاقب اند

هر یک که دارد مدار خویش تن

میدهند ایناں به ارباب مهتر

شش کروهر هفتاد و دو لک میل بود

هفت هزار و هفتصد آمد در حساب

نه کروهر و سبت و هشت لک نه هزار

پانزده لک با کروهر چهارده

چار الف و دو صد و سی بود آن

یک خلاصه عین اب باشد مقام

پانزده لک کم کروهر و سی و چار

جائے خود دارند بین این خلا

حال آنها مختصر کردم رقم

چند دیگر با کلان تر قالب اند

هر یک که قصیده تار خوشتن

از یک سیار شکسته خبر

بود شاید در نظم ام اندر تو نیم
 اغلباً دیگر کیے جرم غم غم
 بر شکست آن جرم از اسباب چند
 پارهایش این که مے بینی نثرند
 آنکه باشد از سیارک ها کلان
 پنج صد میل است طول قطر آن
 از خلائے پر سیارک بگذریم
 سمت اجرام کلان تر بر پریم
 پنج دیگر اند سیار برون
 چون نهم سیار دیدن یقین
 در حساب میل آمد در بیان
 مشتری باشد ز شمس شتعل
 طول قطر مشتری را یاد دار
 بعد خورشید از زحل پیوده گشت
 کرد چون دانائے ہیئت دان شما
 هفتمین سیاره اورانوس نام
 سی و سه لک هم کرد و هشت و چل
 پنج صد و هشتاد و شش آمد هزار
 شصت لک باشد کرد و هشتاد و شست
 قطر آن هفتاد و سه آمد هزار
 در فضا بعد از زحل دار مقام

با کرد یک صد و هفتاد و هشت	بهر لب بدش نوزده لک جمع گشت
قطر آن نزد حکیم ذی وقار	نه صد آمد نیز سی و یک هزار
در میان طائفان آفتاب	نفسیون هشتم بود اندر حساب
دو کرد و رو هم لک و هشتاد و چهار	کم کن از سه ارب بعدش یاد دار
طول قطر آن الوف سه هزار	بیش از او را نوس آید در شمار
چون ز جهد و سعی شخص بوشیا	کرد پیمایش بمیل ده هزار
از فلاطوتا به مصبلح فلک	بود دو صد سی هزار و چهار لک
گفت دانا قطر آن را سر بسر	می ندانم از عطارد بیشتر
هست نامعلوم جاش این زمان	صحت اعداد ناید در گمان
ماه و مرتخ و زحل هم مشتری	باسه دیگر راهرو در بدتری
خط سیرشان بود برگرد ما	چون طبق فوق طبق اندر فضا
رمز جرم و راه او تر آن کشا	بر طرائق رستن سبع شد

غیر از اینها طایفان آفتاب
کو کب دمدار و احجار شهاب
بحث اینان است در فصل دیگر
توبنویظ را را در نگر
گفتمت از جمله ارکان نظام
هر یک در گردش خود تیز گام
نزد دانا یان پیشینه عموود
مرکز افلاک سبعة ارض بود
یک فلک میداشت هر نجم روان
همچو دولا بے به گرد مادوان
سخت مثل آهن و چون شیشه صفا
گفت آنرا هر که زدا ز عقل لاف
بر ثوابش فکر ایشاں چون خست
یک فلک بالائے کل افلاک خست

له (حاشیه صفحه گذشته)

در قرآن مجید در یک جا خداوند تعالی فرموده وَلَقَدْ خَلَقْنَا فَوْقَكُمْ سَبْعَ طَرَائِقَ
بج تحقیق آفریدیم بالا ئے شما هفت راه ها و در دیگر جا فرموده وَبَيْنَنَا فَوْقَكُمْ سَبْعًا
لَشَدَّادًا و بنا کردیم بالا ئے شما هفت (اجسام) سخت پس ذوق سلیم تواند
دانست که سبع طرائق برائے سبع شداد ساخته شده اند که مراد از ان سیارات و مدار
ایشان اند.

له نزد حکمائے قدیم ثوابت را جائے در فلک الافلاک بود.

این همه گرد زمین گردان بند	بهر ما این جمله گردان بند
نزد ایشان زیست اندر این زمین	بهترین مخلوق رب العالمین
خود پسندی بود در دل با نهان	شمعدان ما است گفتند آسمان
احمد آخر زمان خمسه البشر	گفت بسیارند دنیا با دیگر
هست هر یک پسر مخلوق خدا	آدم و سغیب هر یک جدا
چو کس جوئے راز حق نبود	ماند این عقده بر ما ناکشود
قول احمد را نکرده قتل	مقتدی گشتند بطلمیوس را
شمع حکمت را نه خود فروختیم	این زمان از مغربش آموختیم
گفتم از سیارگان تا اختتام	منهم بالا ازین منزل و گام

۱- بنا برین عقیده بطلمیوس حکیم نام خسرو اظهاری عقیده فاسده خود را کرده که مراد از عرش الهی زمین است که فرشتگان همه آسمانها گرد آن طواف میکنند.

۲- در تفاسیر شرح آیات کریمه و من الارض مثلهم این حدیث روایت شده
 رَفِیْ كُلِّ اَرْضٍ اَدَمٌ کَا دَمِکُمْ وَ تَوَحَّحْ کُنُو حِکْمَ - الخ -

از ثوابت اند که سازم بیان	تا شوی آگه ز سر خشتیان
گر تو تعدا و ثوابت خواستی	گوشش جان بکشا بگویم راستی
از همه ذرات ریگ اندر جهان	گفت آنها را افزون تر نکند دان
جمله این ها مثال شمس را	بهر آتش سهمگین و شعله را
هم به قرآن است ز نیکان اندراج	شمس را مصباح خوانند و سراج
گزندستی همین گفتار ما	غور کن بر رمز زین السماء
در کلانی قطره بعضی اکتفا	گفت میل سی کرد و راند رجا
کم ز نه لک میل قرص شمس است	فرق را بنگر برون از فهم است
آله مقیاس بر آنها گوا	درجه گرمی بود تا سه هزار

۱ در فرقان حمید در صفت آفتاب گفته وَجَعَلْنَا الشَّمْسَ سِرَاجًا وَدَر
باب ستارگان وَذَیْنَ السَّمَاءِ الَّتِیْ یَا بِمَصَابِیْهِمْ چونکه سراج و مصباح
بر دو چراغ را گویند لهذا شمس و ستارگان را از یک نوع گفته -

۲ آله مقیاس الحرارة -

باز گواهی صاحب عین الیقین	منکر دوزخ چه فرماید دین
از زمین تا ثابت اقرب بما	چهار سال نور شد بعد فضا
اکثر آن باز بس باشند دور	از نظام ما هزاران سال نور
همچنان دارند بعد از یک ذکر	وسعت محسوس خلق را انگر
فی دقیقه سرعت رفتار نور	در حساب میل گفته ذی شعور
یک لک هشتاد و شش آمد هزار	نیز سه صد و بست و شش اندر شما
تا به سال تو کن این را حساب	معنی یک سال نوری را بیا
می دهند از کثرت خلقت نشان	شمس هائے بیکران کهکشانشان
خواست چون تعداد آنها هوشیا	سی ارباب نام که تخمین شد شما
گفته اند از کهکشانشان شمس ما	جمله باشد در محیط یک فضا

۱۵ نزد حکمائے دوران کهکشانشان مجموعہ شمس بیکران است که از سبب بُعد مسافت بصورت معلومه جلوه گرمی شوند۔

شکل جمع این ثوابت را حکیم
 در سطرهای نزد ارباب شعور
 سال نور قطب آن سه صد هزار
 گزینش ام ککشان را بنگری
 در مثال این جمع را بر ککشان
 چون جزا چند مجمع گرد این
 ابعدها را از دولا ب نظام
 آن همه باشد جزو ککشان
 بس مجامع غیر ازین مبنی در
 گفت در صورت چو دولا ب عظیم
 هست مجمع هشت هزار از سال نور
 کرده است تخمین حکیم بخت سرکار
 هست این هم در خرام مجوری
 بر اعظم از ثوابت کن گمان
 می توانی دید اندر دوربین
 در دو لک از سال نور آمد مقام
 تابانش در خرام جاودان
 در فضائے لامکانی منتشر

۵۲ سطرهای در کفقی

۵۱ دولا ب معنی چرخ

۵۳ نظام شمسی ما جزو صغیر از اجزائے نظام ککشان است و گرد نظام ککشان تا
 مسافت دو لک سال نور عنایت و مجامع که حصه ککشان اند منتشر می باشند و بیرون از آن
 مثل ککشان دیگر مجامع نیز بسیار اند.

در خلا بینی عنایتی بزرگ
 محضه را در حساب سال نور
 بیست لک دیگر مثل کیمیا
 که شود باور عقل ارحم بند
 اغلب دارند اکثر در خرام
 هر کجی شمس نظام خویش تن
 شمس با سیارگان تا نفسیون
 بهر باشد همان یوم الیقین
 گر همه گویند از راه جدال
 تو بگو این نفی شان کبریا است
 شعله برق اصل ماده بوده است
 پس چرا این یک زد دیگر با جد است

از مجرّه چند نایابی بزرگ
 هست بعد از ما چهار روده کرد
 در فضا ئی بیکران دیدن توان
 این شمسند حمله تنها و نرند
 چند سیارات همزه در نظام
 هر یک بر عالمی پر تو فگن
 گر رود از صفحه هستی برون
 که رسد نقصان عالم را ازین
 جز درین دنیا حیات آمد محال
 چیست کان بر دعوی ایشان گواست
 مادر جسمه میبویا بوده است
 محکمی بر این عقیده نارواست

کے رود با علم و حکمت ہمعن	ملتِ نسر سودہ نصرانین
رہبرِ کامل محمد مصطفیٰ	سرِ سبر حل کرد این نکتِ رہبا
گویمت رویاء ختم المرسلین	کاشفِ اسرارِ ربِّ العالمین
در شبِ معراج شاہِ دوسرا	دید از امرِ خدا این ماجرا
اشتران رفتند سوئے در قطار	در حساب افزون ز اعداد و ثما
پکے بہ پکے رفتند از صبحِ ازل	لیک ساقہ ہچنان پر بے خلل
ہر یکے زمینِ اشتران بے شمار	داشت بر بالائے پشتِ خویش بار
تا تما شائش کند شاہِ شہیر	باریکِ اشتر بی اور دندیر
دید تر بوز اندران صندوق ہا	ہر یکے در حجمِ چون دنیا ئے ما
ہر یکے آباد مانند زمین	کو ہزار و دشت ہا نیز این چنین
معترض بر این مشو اے بوالفضل	یاد کن رمزِ علیؑ قَدْ رِعْقُول

این حدیث سرورِ خیر البشر رازِ عالم را کتد حلِ سرِ لبر
 تو بین سیارگان را جملگی همچو تریبوز است شکلِ ہر کی
 بارِ اشتراست تمثیلِ نظام در فضائے بیکران اند خرام
 درِ شالِ این طلسمِ خستہ گفت پیغمبر ز بارِ اشترا
 تا درین جاعقلِ انسان کے رسید گاؤ بہ در سبزہ زارِ خود چرد

از نظمِ شمس گویم قصہ

تاریخِ مرطالبان را حصہ

صَحِيفَةُ التَّكْوِينِ

حِصَّةُ الْأَوَّلِ

آغازِ دِوَانِ گشتنِ این زَرینِ طاس
انجامِ خرابیِ چنین نیکِ اُساس
فهمیده نمی شود به معیارِ عَقُول
سنجیده نمی شود به قیاسِ قیاس

حکیم عمر خیام نیشاپوری

فهرست مضامین

صحیفۃ التکوین حصہ اول

- مضامین
- ۱ فصل سوم - در تخلیق ذرات مادی و ظهور میوئلا و ارتقائے نظام
ککشان و بحث نظام شمسی در ذیل آن
- ۲ فصل چهارم - در بحث حالت اجزائے میوئلا بعد از انتشار
تا انجماد و آغاز لیل و نهار
- ۳ فصل پنجم - در بیان منقسم شدن در بحر و بر و تخلیق صخره جبال و حجر
- ۴ فصل ششم - در بیان حالت سطح ارض در آغاز زندگی و
ظهور زندگان در آب و قوانین حیات -
- ۵ تتمہ حصہ اول از صحیفۃ التکوین
- ثبوت مباحث گذشتہ از قرآن مجید و تطبیق معقولات
با منقولات -

فصل سوم

در تخیق ذرات مادی ظهور یو لا و ارتقائی نظام
کهکشان بحث نظام شمسی و ذیل آن

إِنَّ فِي خَلْقِ السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضِ اخْتِلَافًا لِّلَّيْلِ وَالنَّهَارِ لَآيَاتٍ لِّأُولِي
الْأَلْبَابِ الَّذِينَ يَذْكُرُونَ اللَّهَ قِيَامًا وَقُعُودًا وَعَلَىٰ جُنُوبِهِمْ وَيَتَفَكَّرُونَ
فِي خَلْقِ السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضِ رَبَّنَا مَا خَلَقْتَ هَذَا بَاطِلًا سُبْحَانَكَ فَقِنَا عَذَابَ النَّارِ
(آل عمران)

من بنام رب رحمن و رحیم قصه آغازم از حالات تدبیر

له هر آنکه در آفرینش آسمانها و زمین و آمد و شد شب و روز نشانهها است برای خردمندان آنانکه یاد
میکند خدا را استاده و نشسته و برپهلوئی خویش (خفته) و فکر میکنند در آفرینش آسمان و
زمین میگویند که پروردگار ما اینها را باطل نیا فریده - پاکی است ترا پس نگهدار ما از عذاب
آتش -
(تفسیر حسینی)

از ثوابت اند که سازم بیان	تا شوی آگه ز سر خستیدن
گر تو تعداد ثوابت خواستی	گوش جان بکشا گویم راستی
از همه ذرات رگ اندر جهان	گفت آنها را افزون تر نکند دان
جمله این ها مثال شمس را	بهر آتش سهمگین و شعله را
هم به قرآن است ز نیکسان اندراج	شمس را مصباح خوانند در مجراج
گزیدستی همین گفتار را	غور کن بر رمز ذین السماء
در کلانی قطره بعضی را کتاب	گفت میل سی کرد و راند رجا
کم ز نه لک میل قرص شمس است	فرق را بسگر برون از فهم است
آله مقیاس بر آنها گما	درجه گرمی بود تا سه هزار

۱۰ در فرقان حمید در صفت آفتاب گفته وَجَعَلْنَا الشَّمْسَ سِرَاجًا وَدَر
باب ستارگان وَذُكِرَ السَّمَاءُ الدُّنْيَا بِمَصَابِيحٍ چونکه سراج و مصباح
هر دو چراغ را گویند لهذا شمس و ستارگان را از یک نوع گفته -

آن خداوندی که از صبح ازل
 خالق است رازق است و مایل
 رحمت خلاق در آغاز کار
 شد ظهور قدرتش را خواست
 نئے زمین نئے شمس عالم سوز بود
 نئے حساب صبح و شام روز بود
 گے زند عقل اندران و ادی قدم
 ثابت و سیار در کتم عدم
 خواست تا مخلوق را پیدا کند
 باب رحمت را بجام واکند
 داد امر کن خدائی ذوالعلی
 در وجود آمد آتش و اندر خلا
 راز اصل حافرات آن زمان
 هست پنهان از عقول مردمان
 گفت دانا از اشیر و برق بود
 آمد ذرات مادی در وجود
 این اشیر آمد به اول از کجا
 از چه پیداکشت برق شعله را
 گرچه میگوید یکے از عالمان
 این ز تاثیر زمان است و مکان

۱ اشیر بمعنی ایتھر یا فضا شے تو را فی استعمال شده۔

۲ حافرات بمعنی ارکان بنیادی که ماده ازان بوجود آمده

۳ این نشان حکیم مشهور۔ یہودی

مانده است این عقده بر مانا کشود	حیرت این جابر سر حیرت فرود
عاقل نذرانه از فکر و قیاس	بهر عالم می نهد زمینسان اساس
نام این باشد قیاس برقیه	زانکه گوید ماده از برق آمده
شد ز برق منفی و مثبت ^۱ اثر	جایجا پر از گره های کثیر
گر برسد کس که برق مستنیر	چون گره افکند در جسم اثر
این سخن را نیست نزد ما جواب	پس بگو و الله اعلم بالصواب
تجربه این نکته را با ما نمود	ذره مادی است نام آن عتقود
معترض بر این سخن جمع کشیر	کرده اند انکار از جسم اثر
نزد ایشان چون اثر آمد خیال	بر خیال این بنا باشد محال
گر اثر از نوع موجودات نیست	لا جرم آن علت ذرات نیست

۱ قیاس برقیه (Electron Theory)

۲ و ۳ برق مثبت و برق منفی (Positive and Negative

Electricity)

مے نویسم این جواب مُستند گفته صاحب کمال پُر خرد
 علت ذرات بوده سرسبز هر دو قسم برق و یک چیز دیگر
 هر دو قسم برق را دانی چو خشت این سوم را چون اجر باید نوشت
 تو اشیرش گو ویا نور و ضیا زین نیاید نقص در گفتار ما
 روشنی امواج مقناطیس و برق گر همه خوانی اشیرش چیست فرق
 نور مے رخش ز اجسام منسیر بود از حکم خداوندے اشیر
 مرترا با بحث نور این جا چه کا هست آن موج مسلسل یا شرار^{۳۷}
 چون شرار آینه دایم پے پے به ز موج نور نامش هست کے
 یابد اندر پیچ و تاب موج^{۳۸} صورت مادی وجود ذرّہ

۱۵ سر الیور لاج

۱۶ امواج مقناطیس و برق (Electro-Magnetic Wave)
 ۱۷ شرار بمعنی احاد نور یا Photon استعمال شدہ۔

۱۸ در امواج نور چون حکم خداوندی عقدہ جابل گردد آزا ذرّہ مادی میخوانند و اگر آن عقدہ کشادہ گردد وجود ذرّہ نیز منہدم گردد۔ ازین سبب بعضی حکماء گفتند کہ وجود موجودات مہوم است۔

نیت این ذرات را دیگر وجود	جز به موج نور افتاده عقوق
گر کشاید عقد هایش را خرد	نمیست گردد ماده ارض و سما
هست در گرداب امواج ضیا	چون حباب بے عالم امکان ما
زین سبب گفتند اصحاب کمال	جمله موجودات را خواب و خیال
علتِ اولیء ماده بود نور	گر برسی از کجا کرد این ظهور
کس جواب این نداند غیر ازین	بود آن امر خدائے عالمین
زین نزاع لفظها برتر گذر	بر ره تحقیق حق شوره سپر
ماده را از نیست خالق هست کرد	حکم کن هر ذره را مست کرد
بهر بحث ذره صد دفتر کم است	ذره بنیاد نظام عالم است
امتحان ذره کن در خرد بین	عالم صغری به بینی اندرین

سلاح کن نیکون - امر خداوندی به ماده می رسد که داین ظهور یا آن طور باشد فرمان خداوندی را پذیرفته
 ماده همچنان میگرد و مطلب این حکم این است که در سجا آوری احکام الهی و سالیط را ضرورت نیست بلکه
 حکم الهی بر او راست به ماده می رسد و ماده آن حکم را بجای می آورد -

چیرت ذره جمع دو اقسام برق
 بین هر دو از سکون و سیر فرق
 هر که در ذره عدد را جسته است
 مثبت و منفی مساوی گفته است
 برقیات هر دو قسم اندر میان
 منفیات تیز و گروزش روان
 می نماید امتحان ذره
 حلقه اندر حلقه اندر حلقه
 در میان ذره از برقیات^۱
 اختلاف اندر عتاصر شد عیان^۲
 نیز در هر حلقه از منفیات
 علم محدود این چنین انگشت^۳ بین
 قدرت خلاق عالم را بدان
 نیست ناممکن که شخصی پرهیز
 تانہ کوئی فاش شد راز کهن
 این زمان هم در میان ذره
 انکشاف نو کند زین خوبتر
 دیده اند یک غیسر^۴ برقی پاره

مثبتات Positives منفیات Negative Electrons برقیات برائے
 هر دو قسم استعمال شده است۔

یعنی اختلاف عناصر از تعداد برقیات در مرکز ذره و از تعداد منفیات در دایره گرداگرد صورت پذیرد
 پاره غیر برقی که آنرا Neutron میگویند۔

ممکناتِ وقتِ استقبال گذار	علمِ دورِ خویش تن را گوشدار
جمله ذراتِ قرونِ ابتدا	عنصری بودند هر عنصرِ جُدا
نامِ ذراتِ عناصرِ جوهر است	نیز جزو لا تجزئی اشهر است
چون عناصر را بهم شد خست	آمدند از وسعِ مرکب در بساط
هست از تعدادِ منفی برقیات	در برونی حدِ ذره ساعرات
قابلیتِ بهرِ خاطر و استزاج	با همه ذراتِ دیگر گون مزاج
مختلف از عنصری اندر صفات	این مرکب ذراتِ هائے سالمات
در فضا ئے سبک را گردانند	ارتقا جو یان و سرگردان بُدند
امرِ حق بر خلقِ موجودات شد	زان تحرکِ خاصه ذرات شد

۱۰ ذراتِ عناصر Atoms ۱۱ ذراتِ مرکب Molecules
 ۱۲ تعدادِ منفیات در دائره بیرونی ذره موجبِ تخسیمِ مرکباتِ عناصر میگردد و اگر تعدادِ آنها
 باشد بادیگر امتزاج نیافته بصورتِ غاز میمانند و اگر تعدادِ آنها طاق باشد بادیگر مختلط
 صورتِ جامد و مایع می یابند -

۱۳ سالمات ذراتِ هائے مرکب Molecules

این فضا پُر بود ادوار دراز از تهمان ذرات اندر شکل غازی^۱
 داده است آن غازی را طبع سلیم نام موزون هیولائی^۲ قدیم
 چون توانان بود همیشه با فضا کس چه داند و سعتش را انتها
 طاقت دیگر به ذره دیده ایم گرچه در کنش نه مایه برده ایم
 طاقت نور را بنا مند انجذاب^۳ داده شد ذرات از نینسان طنائ
 لذت از یک جاشدن انداختند دفتر تنها روی را سوختند
 مرکز نو جابجا آمد پدید هر یک ذرات را با خود کشید
 آن زمان تکوین عالم را بنا بود از این اعتراض^۴ ذرها

۱ غازی دخان - هوا Gas

۲ هیولائی قدیم Primordial Nebula

۳ انجذاب جذب کردن

۴ یعنی از سبب انجذاب جابجا ذرات جمع شدند - و مرکز هر مجموعه جدا بود و بین

جامع خلا پدید آمد -

۵ اعتراض با هم پیوستن -

پارہ پارہ شد ہیولی زود زود	حسب منشائے خداوند و دود
جای مجموعہ ہائے بے حساب	در فضا بودند مانند رجا
ہر یکے را گو میولا عے صغیر	ز آنکہ زاد او از میولا عے کبیر
بہر تفریق از میولا عے قدیم	نام کرد ستند اینان را سیدیم
یافت از برق و ز جہش اہتمام	مجمع ذرات گاہ انضمام
پس ز مخلوقات مرئی اولین	بود جسم آن سرام آتشین
از دغان اجرام را بود ابتدا	مید ہد از این خبہ قرآن ما
من ز یک مجمع گویم تا خیر	آن شود بہر تو جملہ منطیر
گویت از آن سیدیم بیکران	کاہست ازوے نظام کہشان
آن غبار آتشین پر نار و دود	دایما از گردشے گردندہ بود

۱۔ سیدیم پارہائی ہیولی کہ شکل سحاب در جو فضا بہ دور بین نظر می آیند

۲۔ مرئی آنچه بنظر می آید

۳۔ ثُمَّ اسْتَوَىٰ إِلَى السَّمَاءِ وَهِيَ دُخَانٌ

این سخن را داد و انانائے جواب

گفت چون بجزاشند از هم جدا

هر یک که گردنده شد از انقباض

بعد هر دوری ز او وار و تریم

گفت و انانائے و اگر علم قلیل

کس نداند جز خداوند علیم

بود خاصه ذره را جنبه دگی

خالق کل هست رب العالمین

که بود بے امر خاص ذوالمنن

بجز گفتن کسر شانش کردن است

زود و انانائے منجم آن سیم

از چه گردان شد سیم چون سحاب

مریوی را به دور ایتدا

جاش آمد ز گردش امتضا

یافت سرعت گردش جرم سیم

هست سدر راه بحث این قبیل

از چه رو گردنده شد جرم سیم

خاصه مجموع شد گردندگی

جنبش اندر ذره بے حکمش مبین

آنجنان بحر بے گردش آمدن

بحر پیشش کمتر از یک ازل است

داشت طول و عرض و پهنای عظیم

چندک از سال نوری قطر آن
 آن دغان تیره چون دریائے قیر
 گردش محورنش را بر ملا
 چوں سیرج السیر شد جرم سیم
 تا چو قرصه شد دغان سیمگین
 کم اثر کرد بجسم چون ندیف^۴
 بعد از مرکز به آبنما آن زمان
 گشت در قرب محیط بحار
 در مرکز شد هجوم ذرها
 پس بدان جرم ثوابت را وجود

مکن تخمین حکیمت در آن
 داشت در آغاز شکل مستدیر
 کرد اما سیده گرد استوا
 شلجمه شد آن تن همچون طریم^۵
 زفت^۶ در مرکز محیط آن مهین
 جذب مرکز اندران جرم ودیف^۷
 در تناسب داور فکای بدن
 چند دیگر با مرکز آشکار
 بین هر جمعی پدید آمد خلا
 از همین مجموعه ذرات بود

۱ شلجمه میان اما سیده مثل شلغم
 ۲ زفت سطر
 ۳ ودیف گردنده

۴ طریم مثل سحاب
 ۵ زفت پنبه صاف شده

آن چه بینی در مجتبه منزه	از عنایت و مجامع سرسبز
حسب منشائے خداوند حکم	جمله زمین گونه بزاوند از سدیم
داده اند عنقود را شکل عجیب	از ثوابت چند باگشته قریب
هر یک که دور از دگر شد در خا	جمع دیگر آنکه اجرامش تمام
وان دگر عنقود را مقبوض خوا	این یک را مجمع مبسوط دان
تا کجا مانیم در این قیل و قال	مانع آمد شرح را خوف طوال
از نظام شمس گویم گوشت	نیست چون این بحث پایان کار
از مجرّه بود در شکل غمام	ز آئیش این شمس و اجرام نظم
قطره بود از خمیر که کشان	از سدیش خرد ترکیک پاره دان
بحر آتش شعله زن پر توفشان	در حساب ما و لاکن بس کلان

۱۰ عنایت جمع عنقود یعنی مجموعه ستارگان

۱۱ مجمع مبسوط آن مجمع ستارگان که اجرامش از هم جدا باشند مجمع مقبوض آن مجموعه که اجرامش با هم نزدیک تر باشند

مرکز شمس و اقطارش برون	رفته هر سوز مدار نقش یون
شمس و سیارات دنیا و قمر	جملگی گرد و غبار سرب
مرکز آن داشتی از انجذاب	بسته اجزای را بهم در یک طناب
زان میولائی نظام شمس خویش	باتو گویم تا چش آمد به پیش
وجه اشتات همان جزو سیم	گفت بر دو طرز دانا عی حکیم
هر دو را بهر تو می گویم کنون	تا شود سوئے حقیقت زمین
گویم اول از تیکاس کمنه تر	رائے نور بعد از ان گیرم ز سر
گفت دانا که شکست آن دانا	همچو اصل خود سیم کمشان
جزو غلط هم ماند در مرکز تقسیم	دیگران گردش دوان مثل ندیم
هست در مرکز چراغ آفتاب	آنکه جسمش را نشد کم التهاب
گرد آن گردان دگر سیارگان	پارهای او به گرد او دوان

این قیاس گفته در باب نظام
 یک نزد اکثر آن جرم سیم
 مجتمع گردید و جرم شد کلان
 بود در یک گوشه از کمکشان
 شمس آن دم داشت دوران شب
 ناگهان گاه سفسد در رعد
 انجرا بش کرد خارج ز آفتاب
 این زمان مینی که از جذب قمر
 هست جذبش کمتر از جذب زمین
 یک جذب جسم اعظم در قمر

با ثوابت منطبق گشت و سدم
 آنچه بشکست از مجره در قیم
 واحد و تنها و بے سیارگان
 از هجوم جمع مبسوط آن
 بود رقصش گرد محور درشتاب
 در جوار آمد یک جرم دگر
 پاربا غیاده بے حد و حساب
 مدو جزر آید بهر شام و صبح
 زمین سبب چیز نیست بهر دانه
 بر کشید از شمس یک جزو عظیم

۱۵ این قیاس که اولاً در باب نظام شمسی کرده شده بود - هنوز آزاد را در باره کوبین ثوابت
 میکنند و در باره تثلیث نظام شمسی قیاس ثانی مقبول گردیده است -
 ۱۶ مجره کمکشان -

پاره شد آن جزو چون سیکاره
هر کی پاره بود سیاره

کردم از تائید حی لم یزل
تا به امکان شرح اسرار ازل
کس چه داند بود که آغاز کار

بود که دور هیولائے قدیم
کے جدا گشتند اجسامِ قدیم
اینک اجزائے هیولائے کهن

نیمه تیره دگرها مثل نا
مے توان دیدن سارم پر غیا

این دغان بار به خوف آسمان
سنگ بنیاد عقود نو بدان

گرچه مخلوقش فزون تر از شما
نیست از تخلیق غافل کردگا

مرد هیولی در دهن وارد کند
شمس بار تیره و بار دکن

لے سیکاره - سیکار متبا کوی نوشید فی معروف که حصه در میان آن سطر و هر دو
طرف مخروطی و بار یک می باشند و آن جزو سے کہ در زمان قدیم از شمس بر آمد
مثل سیکاره بود و ازان سبب سیارات کلان در میان و سیارات خرد
هر دو طرف اند -

عالم را بشکند از گرد آن

یک سایم نو کند از سر روان

نیز این کون و مکان دور ما

نیست شاید اولین خلق خدا

اغلب پیش از همینان بے شما

ساخت عالمها خدای کر و کار

گرد هر یک را چو دهر از خویش رفت

پس گل یک عالم دیگر شگفت

تا بیا مد دور این آب و آرم ما

غیر خوا بے نیست این ایام ما

عالم نو هر زمان سازد خدا

چند عالمها بر دسوئے فنا

فتنه محشر بود یک سو بیا

عالم نو را دگر سو ایت را

کرد از برق ابتداء ماده را

گر نخواهد اوتلف سازد و را

مرد دانا در حساب سالیان

گفت با ما طول ادوار زمان

از شروع آن سر ام ابتدا

تا به دور انشقاق شمس ما

ده ارب کم گفت از پنجاه کرب

فی الحقیقت کس چه داند غیر رب

ز آنکه آندم سال و این روز نبود

گیتی و ماه شب افز و زت نبود

غور کن بر این سخن ہائے دقیق تار سی در کنہ اسرارِ عمیق

بر دل تو نقش گرد و استوار

کبریا و عظمت پروردگار

فصل چهارم

در بحث حالت اجزای مریخی بعد

انتشار تا انجماد و آغاز یخبندانها

وَالشَّمْسُ تَجْرِي لِمُسْتَقَرٍّ لَهَا ذَلِكَ تَقْدِيرُ الْعَزِيزِ الْعَلِيمِ وَالْقَمَرَ
قَدَرْنَا مَنَازِلَ حَتَّىٰ عَادَ كَالْعُرْجُونِ الْقَدِيمِ لَا الشَّمْسُ يَنْبَغِي لَهَا
أَنْ تُدْرِكَ الْقَمَرَ وَلَا اللَّيْلُ سَابِقُ النَّهَارِ وَكُلٌّ فِي فَلَكٍ يَسْبَحُونَ
میگوید بر تائید حی لایینم مکنم تشریح ترتیب نظام

۱۵ و آفتاب می رود برائے قراگاه که از این است این است اندازه خدای غالب دانا
ماه مقرر کردیم برائے او منزلها تا آنکه باز گردد شبیه شکل شاخ کهنه نه آفتاب می سزدش که دریا بد ماه را
و در شب سبقت کننده است به روز و هر یکی در فلكی شناوری میکنند (تفسیر حسینی)

گوئیم مابیت تخلیق را
 سرسری گفتم بتو از دور تلق^۱
 بعد از شات آنچه در مرکز می^۲اند
 قطر خورشید آمد است اندر شما
 صحت اعداد اگر خواهی توبس
 گرچه در شکل دخال باشد کنون
 گردشش بر محور انجاسد منور
 تا فلماطو این همه سیارگان
 سابقا جزو یک کُل بوده اند
 زین سبب در قرب یک سطحی خرام

از حقایق غایت تحقیق را
 بشنو اکنون قصه مابعد تلق^۱
 مرهمان را مردانا شمس خوانند
 هشت لک امیال شصت و شش هزار
 شش صد سی و سه را انداز پس
 وزن مخصوص از فلز دارد فزون
 در دو ساعت بیش است و پنج روز
 جمله گردان گردش منو نشان
 چون ورق در غنچه گل بوده اند
 میکنند این جمله ارکان نظام

۱- رتق با هم پیوستن ۲- فوق از هم گسیختن ۳- شات شکستن
 ۴- زین سبب یعنی جمله ارکان نظام اگر چه جمله بر یک سطح نیستند اما در قرب یک سطح
 جایی دارند و این مزید ثبوت این امر است که همه جزو یک کُل بودند.

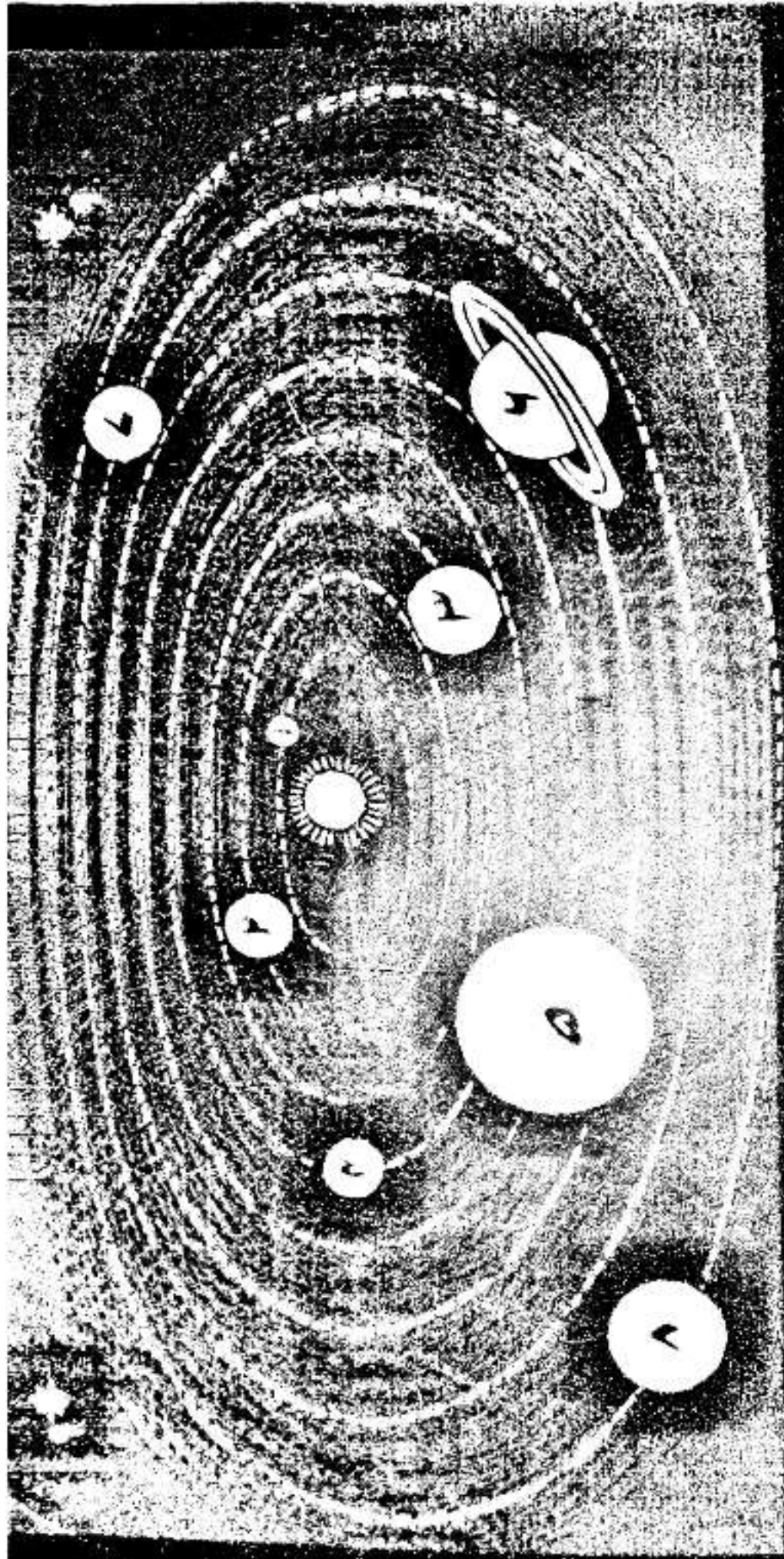
چونکہ جمع ذرہ را این خاصہ شد
گردِ محور ہر یکے رقاہ شد
داشت گردشِ محوری آن بجزار
می رود ہر پارہ آن سو بردار
یا ہمان جرمے کہ در دورِ تیم
بر کشید از شمس یک جزوِ عظیم
رفت در سمتی کہ آن سو بُعد از آن
مے روند این جملگی سیارگان
گر نبودے جذبِ شمس ہا حش
خود سری کرے زدودہ خارجش
از اضافیتِ بگویم سری
بوکہ یابی تا حقیقتِ سری
بندہ حس اے حقیقتِ جو مہاش
پس بگردد رازِ گیتی بر تو فاش
این حواس پنج را بہت می نند
گرد تو تا رِحوادثِ مے تنند
عینکِ اقلیدسی را دور کن
منغز را از علمِ نو پر نور کن
قیدِ ابعادِ ثلاثہ را گذار
سوئے بُعدِ چارمین شورہ سپا

۱۰ اضافیت Relativity

۱۱ بُعدِ چارمین Fourth Dimension

نظام شمسی

۱- عطارد ۲- زہرہ ۳- زمین ۴- مریخ ۵- مشتری ۶- زحل ۷- اورانوس ۸- نپٹون ۹- فلوپو



نزد دانا نام بُعد چار میں	برزائے و مکملے شد تعین
پس ز تحلیل زمان اندر مکان	بعد چارم را بکو بُعد زمان
ہست اندر عالم العباد چار	مستقیم این معنی خط مدار
راہ کوکب بیضوی دانی ز چہیت	زانکہ سیرش در فضائی منحیت
نیست زین و حاجت جذب کش	اے کہ از عقل و خرد داری شش
عقل را غرق یم حیرت گمن	بیش ازین بحث ضافیت گمن
جسم سیار است گاہ انتشار	ہمچنان مے بود در شکل غبار
مرکز ہر جرم با جذب مزید	دیگر اجزاء را بسوئی خود کشید
ثقل نام این کشش باشد بدن	بستہ از این اندہ اشیاء با جہان
این کشش ذرات را دانی مگر	کرد و پیوستگی پیوستہ تر

۱۔ زمانی و مکانی Time-Space dimension

۲۔ بعد مکان - نام حدی کہ تجویز رائے Time-Space dimension

از همین در جرم آمد امتضا ^۱ ض	میکند تنقیص ^۱ جسم انقباض ^۱
شکل ایشان شد دور یک یک	مالی شد جسم اجرام فلک
شلجی شد صورت سیارگان	هم از آن اسباب کا مدور بیان
جسم مالع سخت شد از انجم ^۲	یافت چون دور زمانه است ^۲
زین سبب کردند گرمی و نور	چونکه از مرکز بیفتادند دور
گیرد اطراف لعیده را عدو ^۳	گر نفاق افتد میان قوم تو
اکثره را سطح سخت و تیره شد	برد بیرونی بر ایشان چیره شد
از ضیاء شمس پر تو گیر دان	تا فراطو جمگی سیارگان
نیز بعد پنج جسم اجرام برون	گفته ام از چهار سیار درون
هم زحل با طوق اندر ذیل شان	در کلافی مشتری سرخیل شان

۱- تنقیص کم کردن حجم و غیره ۲- امتضا^۱ض Contraction

۳- امتضا^۱ض گرمی

۴- مالی جسم غاز از سبب چسپیدن اجزا با هم بصورت مالع تبدیل می شود

بہست و سحت ہیں گوئی جہان	بہست یک از خرد تر سیارگان
از دیگر سیارہا در دُورین	وقت شب کو کب نماید این زمین
حالِ سطح دیگر اجرامِ نظام	نیست بر ما منکشف تم الکلام
رویِ او را نوس و سطحِ نفتین	بہت مخفی باعثِ بُعدِ فزون
تو بدان چہ بیش و کیوان را مگر	در غلافِ ابر تیرہ مستتر
این دو سیارات سرد و داغ اند	نزد بعضی پر ز تلخ و جامد اند
نزد اکثر ہر دورا و داد این صفتا	کسوتِ بار و زمزن و معصرات
حالِ سطحِ سرد و از مخفی است	در بیانِش این قدر ہم مکتفی است
ہم عطار د از شعاعِ آفتاب	بیشتر دارد ز ما اندر حجاب

۲۷ کیوان زحل

۲۸ مشتری

۲۷ این یعنی نزد بعضی علماء مشتری و زحل از سبب کثرتِ برودتِ پر از برف و یخ می باشند زیرا کہ آله مقیاس الحرات پہچان مے نماید و دیگر مے گویند کہ این برودت از تودہ سحاب مے آید کہ بالائے سطحش است و حالتِ سطح معلوم نیست۔

زهره و مرتخ . دو یاران ما

از دیگرها دیدشان آسان تر است

زهره باشد سمت قرص آفتاب

زین سبب حالش نه بر مارو شن است

مانعی بینیم سطحش را عیان

گروه مرتخ آن یار برون

در خدو خالش ز رو خشک آشکار

ممکن است آنجا مثال این زمین

گفتم از سیارگان تا نفسیون

از سیارکها است یک مجمع دگر

گویمت اکنون ز اقطار نظام

بر چپ و بر راست همراهِان ما

دور بین تا سطح اینان رهبر است

بر هواش موج موج آید سحاب

بر تنش از ابر تارے جوشن است

گردشش بر محور از ماشد نهان

سطح او مارا درین ره رهنمون

برف بر قطبین او دارد قرار

ساکنان باشند اهل علم و دین

نزد اکثر از مدار وے برون

توفلا طور را یکی ز اینها شمر

گرد سیارات خود محور خرم

۱۵ اقمار - جمع قمر معلوم است که یک قمر گرد زمین میگردد - همچنان اکثر سیارات قمرها دارند که تعدادشان در متن کتاب نوشته -

چون جدا گشتند از جرمِ عظیم	مُجمله سیارات در عهدِ تدیم
بر مدار خویش سلج دورِ چند	این همه بودند بے خوفِ گزند
شد هویدا افتکاکِ پارها	در زمانه از همه سیارها
کار آنها گرد اصلِ خود طواف	تو همین بار اُمرگو بے خلاف
زاد از اُمرگو او طفلِ قمر	جرمِ اُمرگو برگردِ کمر
آنچه باوے کرد یک جرمِ عظیم	با دگر هاشم کرد اندر تدیم
یک قمر گردد به گرد او مدام	این زمین کند دور و داری مقام
هست طائف گرد دنیا از همین	ماه در اصل است جزو این زمین
در حسابِ وقت مے آید بکار	یک طوفانش هست مے در شما
که کند محبوب از غمش ز آفتاب	که از ما بین ما و خورشید حجاب

له با دگر یا یعنی کشش شمس با سیارات همان عمل را کرد که با خود شمس یک دگر جرمِ عظیم در عهد
قدیم کرده بود که ذکر آن در آخر فصل سوم است -

آن یکے را نام کرد هست کسوف	وین دگر را تو ہے خوانی خسوف
مے دہد مہ نور خور را انعکاس	زان نماید کہ چو قرص و کہ چو داس
کوه و وادی هست بر رویش عیان	دشت صحرا و جبل مثل جبال
بے نصیب از آب باشد قرص ماہ	نے دو ابے اندر انجا نے گیاه
ہست از تبرید جسمش ناتوان	سوز و سازش رفتہ چون از جسم جان
ارض مادر و مہین کہتہ ندیم	خشک گشتہ مثل عروجِ قدیم
گردشش بر محور و ہم بر مدار	مے شود در یک زمانے یاد دا
مانمے بینیم جز یک رُوئے او	آب جان نافرقتہ اندر جوئے او
از زمین امیال را تا مہ شما	ہست دو لک نیز سی و نہ ہزار
قطر مہ خواہی حساب میل دان	دو ہزار و یک صد و شصت ہست آن

۱۷ کسوف - آدنِ قمر مادہ بر روئے شمس -
 ۱۸ خسوف - آدنِ قمر زمین بر روئے قمر -
 ۱۹ عروج و تغرب شمس -

از ندیان چو مہ اندر کنار
 غیر ازین اتمار و این سیار
 مختصر گویم ترا از حال شان
 از زمین ہم قصہ ہائے گفتنیست
 کوکب مدار و اجار شہاب
 چون بیاید در نظام شمس با
 خواهد از سمت دگر بیرون جہد
 مے کشد شمس آن گریزاں یار
 گرنیاید ہار جے اندر سفر
 جرم سیارہ رسد در رگزار
 در مدارش اختار و مزید

نقشہ یون یک دارد اورا توس پا
 منہمک بینی دگر ہارا بگشت
 تا کجا ما نام بہ نکر آسمان
 تو ز خاکی آسمان جائے تو نیست
 گردشے دارند کرد آفتاب
 کوکب مدار از بُعد فضا
 از بلائے قید و پابندی رہد
 می کنند قوسی رہ مدار را
 مے رود زان سونیا بد زو خبر
 کوکب مدار را ساز و شمار
 در نظام آید کیے رکن جدید

پس موقت گردش دور سفر	نبودش از طوف شمس مامفر
چند با زین گونه اندر پیچ و تاب	محو گردش اند گرد آفتاب
گردد جذبے انحنائے آن مدار	راست گردد میکنند کوکب فرار
صورت دمدار با شد آتشین	شعله ریزش مے نماید دور بین
در کمانی قطر بعضے در شمس	میرسد تا چند امیال هزار
جسم شان را چون هوا شفاف دان	ماورائش مے توان دید خستران
گویت اکنون ز احجار شهاب	آنچه دیدم در ورق های کتاب
از کتب بیرون ندارم دسترس	علم من محدود و اوراق هست بس
گردش از این شهب بے انتها	بر مدار خویش مشغول شنا
دائماً هستند اندر تا ختن	زانکه ناپید از سکون جز با ختن
سبحه احجار بے حد و شمار	سفته طولانی بیک سلک مدا
عرض این مجمع کم است و مختصر	آن ز یک لک میل نبود بیشتر

دُور از دُنیا مدار این شهاب
 سالیان چار صد قبل نبی
 بر مدار ارض آمد راهِ شان
 این چرخ اغان بود در ارض و سما
 تو همی بدانی خدایا این چه بود
 پس بگو گفتیم دروغی از جنون
 از گمان بد مرو راه ضلال
 تا به بنی صدق این گفتار را
 از گلوله تیز تر اندر شتاب
 چون بفتد در هوا گاه گریز
 صدمت آمد علتِ خُطفِ شرا

داشت جائے خود بگرد آفتاب
 راه آنها شد مبدل کیسری
 شد چرخ اغان در هوا هر سو عین
 ز آنکه می شد شاه عالم رونا
 مژده از مصطفی ما را نمود
 فَاسْتَعِذْ بِاللّٰهِ مِمَّا يَفْتَرُونَ
 خود بخوان تصنیف سر را بر طبال
 سن وصل ارض و این احجار را
 میکنند احجار طوف آفتاب
 سنگ گردد از تضاد و مریز ریز
 دیده این شعده ما را بار بار

غیر ازینها کو کلب و مدار نیست	گاه گاه ہے مے شود احوال ریز
بیشتر خواهی اگر تشیخ این	سرگذشت کو کلب بیابان
اوبرہ گیر ہمیں با تحسیر	یابیا و ہمرہ خود از مقرر
در ذوی الاذناب حجاز شہاب	از یکی زمین دو طریق آمد بیاب
یافت از فضل خداوند اختتام	بحث شمس و دیگر ارکان نظام ^۲
این ہمہ سیارگان و آفتاب	جملہ را بستند گوئی در طناب
پس اشارات کلام حق شناس	وضع میزان را تناسب کن قیاس
دیدہ برگرد شمس مستنیر	ہست در گردش نظام بس کبیر
شمس را ہم ساکن یک جا بدان	آیۃ الشمس تجری را بخوان
می رود خورشید سوئی مستقر	لیک آنجا کے رہ نہم بشر

۱ یعنی السماء دفعہ ہوا و وضع المیزان

۲ حصہ آیت کہ عنوان این فصل است۔

در دو گردش گفته ام از ابتدا
 هر یکی سیار باشد بر ملا
 بر مدارش گردش دنیا عی ما
 میکند تبدیلی صیف و شتا
 زاویه سازد چو محور بامدار
 از همان در سال موسم شد چهار
 گرد محور هم جهان دارد خرام
 همچنین هر یک ازین سیارگان
 هست از آن این طالع صبح و شام
 در تناسب با مسافت ز آفتاب
 دارد آیام خود و هم سالیان
 این بیانم هست از بس مختصر
 سال هر سیار را خواهی بیاب
 عمر دنیا ز افتراق از آفتاب
 در کتابی شرح این را درنگر
 تا زمان انقضاء خشک و آب

۱۵ بر مدارش بوقت گردش بر مدارش ماه نصف شمال و شش ماه نصف جنوب دنیا زیاده تر
 مقابل شمس می آید که در قطبین شش ماه روز و شش ماه شب می ماند.

۱۶ اگر استوائی ارض با خط مدار زاویه منحنی نداشته و دنیا بر مدار به خط مستقیم استاده بود
 پس تمام سال موسم دنیا یکسال بود.

۱۷ گردش محوری بسبب وجود روز و شب است. کدام روئی کره ارض که طرف آفتاب
 باشد آنجا روز و در مقابل آن شب میباشد.

هشت ارب آید تخمین سنین دیدہ ام قول حکیمان این چنین
 رائے دانایان بخوان اندر کتاب باز گو و الله اعلم بالصواب

نیست کس غیر خدا دانائے راز

آمدیم از او به او گردیم باز

فصل پنجم

در بیان منقسم شدن سطح زمین در
بحر و بر و تخلیق صخور جبال و حجر

وَمِنْ الْجِبَالِ جُدَدٌ بَيَضٌ وَحُمْرٌ مُخْتَلِفٌ

أَلْوَانُهُمْ وَغَرَابِيبُ سُودٌ (فاطر)

تاکنون بودیم محو خستیدان میکنم عزم زمین از آسمان

باتو گویم سرگذشت ارض را از همه اعصار پیشین مابرا

آیه - و از کوه (آفریدیم) طبقات سفید و سرخ و نهایت سیاه

اعصار جمع عصر بمعنی زمانه

توقیاس دیگر ارکان نظام	کن برین یک همفراند حرام
لیک حجم جسم احرام سما	نیز تعبیرشان ز شمس و قضایا
مختلف باشد ز بس از یکدیگر	فرق از ان آید بجاش سرسبر
اصل سیارات لکن واحد است	زان سبب یک بردگر باشد است
هر چه بر یک جرم بگذشت آنچنان	در زمانه بگذرد بر دیگران
بود تا این ارض ما بگذشت	خنجر شعله به هر سو آخته
سوءی سطح آمد سبک تر هر چه بود	آنکه وزشش بیشتر رفتی فرود
از عناصر چپ در شکل ریح	یافتند از انجم آد آن دم فلاح
آنچه ثقلش کم سوء بالارید	گرد دنیا کسوت بادی تنید
پس بدان این گره بادی ز سر	نیست عنصر بل مرکب سرسبر

۱- یعنی قیاس دیگر ارکان نظام را بر حالات زمین مکن -
 ۲- ریح بمعنی هوا یعنی آن عناصر که ذراتشان با هم پیچیدند چون از وجه بودن در میان
 فضااتشان سبکتر بودند بالائی سطح کرده دیگر علت آمد که آن دم بصورت یلع بود
 ۳- یعنی گره بادی مجموع عناصر مختلف است نه که یک عنصر

جسم باد و روح پرور تنید تاز	هست یک محسوسه انواع غار
روئے گیتی بود در اول نهان	در غلاف تیسره و گرم دُخان
از دُخان هائے فلزات ثقیل	هم زدود تیسره هم رنگ نیل
برتر از آنها ز ظلمات سحاب	کے گذر کرد هے شعل آفتاب
پس مَرور چید ادوار زان	کرد کم سوزندگی را آن چنان
گر میش کمتز دور پیش بود	گوئید در فکر شود خویش بود
آنچه بالا رفت در شکل دُخان	باز آمد در بر او شادمان
لیک گرمی بر زمین بود آنچنان	کاین زمان در کوره آهنگران
آب ازین رُو ماند در جو فضا	ارض اندر مزل غائب دایما
لیک از تاب زمین شعله را	نار سیده بر زمین گشتی هوا
قرن هائے چند بگذشت این چنین	بود بالست درین سحر تیرید زمین

بعد دور سطح ارض از انجماء
گشت ممکن بر زمین گیر و مقام
ماء شجاج^۲ آمده از معصرات
چون بیاد از هوا بر رُوئے خاک
آب بر آتش بزن آزا بسین
قشر بالائی شده چون سر دتر
آتش زیرین بجایش آمده
آب اندر بحر ها جوشنده بود
قشر سطح ارض بس بار یک بود

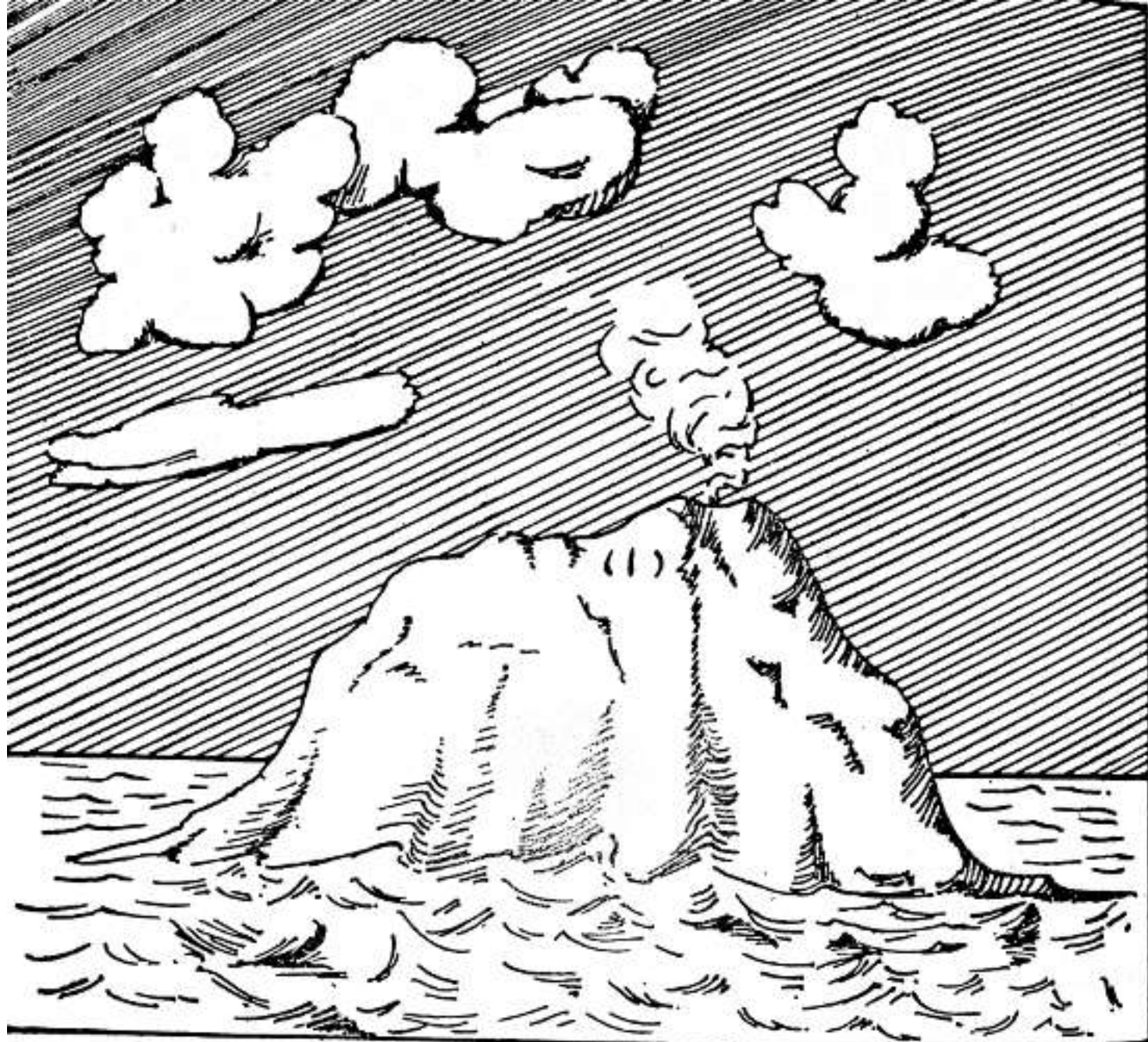
هم حرارت هم ضیا از دست داد
آب کان می بود در شکل غمام^۱
منظم شد بر زمین بهر حیات
بر زمین افتاد شور و هولناک
بود ز انسان حالت سطح زمین
اندرون نار رفتی سر بسر
بهر جنگ آب را شیش آمده
اگر گشته بر زمین بارنده بود
چشم خود از ابر ها تاریک بود

۱ غمام مجسنی ابر

۲ ماء شجاج آب مقطر اشاره به آیه کریمه وَ مِنَ الْمُعْصِرَاتِ مَاءٌ ثَجَّاجٌ
فروود آوریم از ابر ها آب مقطر

رفتہ رفتہ قشر دنیا ز رفت گشت	شد ہویدا بر خورش صحر او دشت
چون بہ قریب سطح آن دم نار بود	ہیشتش صلصال کا الفخار بود
یاد دار این بخت ہمارا بے شکوک	سالیان رفتند ز نیسان تا لکوک
قشر ارض ہر جا کہ بودے نرم تر	آتش سیال بر آورد سر
نار مایع جوش می زد و اندرون	سرد گشت ہر موج کان آمد برون
بر زمین در آن زمان خست لال	بود این تہمید سر نبیا و جبال
از زلزل گشت چون دنیا ستوہ	کوفت بر دامن وے اوتاد کوہ
در کتاب خود خدائے ذوالجلال	گفتہ است این وجہ تخلیق جبال
کردہ اند تہمید کسار از حجر	پس ز بجٹ سنگ کے باشد مفر
مے کنم قطع کلام خویش تن	از صخور اندر میان آرم سخن

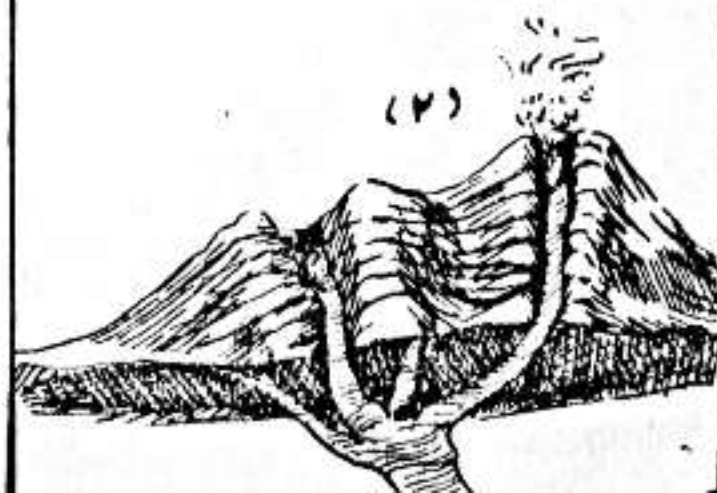
۱۔ رفت - سطر - کلفت - مضبوط
 ۲۔ صلصال کا الفخار معنی گل خشک مانند سفال پختہ و این صلصال کا الفخار
 آغاز تخلیق حیوانات بود۔



کوه آتش فشانی

(۱) هیئت بیرونی

(۲) هیئت درونی



رازدانا بر سر زخمش خیال	گفت و قسم است رنگ اند خیال
آن یکے امواج نار اندرون	منجمد گردید چون آمد برون
نام این نوع صخور کو هسار	مرد دانا می نهد احجار نار
گرچه از یک اصل بیرون زد قدم	هست بر نوعین این هم منقسم
آن یکے موجی که آمد بر ملا	شد به عجلت سرد از برد هوا
این بود نرم و بزودی بشکند	برد و خیش رمل سازد بشکند
و آن دگر موجی که گردد هگرا	لیک زیر سطح ماند مبستلا
سرد گردد آن بتدریج اندرون	سختی جسمش بود از پس فرون

۱- موج نار چون از درون ارض سر بر زده بر سطح رسد منجمد گردیده صورت سنگ اختیار می کند.

۲- صخور معینی سنگ ها

۳- بشکند شکردن معنی ریزه ریزه ساختن.

۴- وان دگر - و سختی سنگ خارا این است که آن از همان امواج ناری پیداشده است که زیر زمین سرد شده اند و از اثر یاد و باران محفوظ مانده و انقباض ارض آنها را افشوده است

چون ز لطن ارض سیل آتشین	رخ کند بالا سُوئے سطح زمین
گر شود مسدود راهش از صخور	فوق آن باشد زلازل را ظهور
سدِ راهش قشر دنیا می شود	سیل آتش سنگ خا را می شود
در دگر دوران چو بالایش کنند	در میان کوه نو جایش کنند
کوه نو بر رُوئے این دنیا می دوان	ز انقباض آید چو از پیری عضون
سنگ دیگر نوع در عهد عتیق	گشت پیدا در تہ بحر عمیق
علتش تخریب دشت و کوه و بَر	بر پش اجزائے شان از ہم گد
کو مہاران قیدی بر زمین	از تنزل ہر دے اندو گین
باد و آب اندر خرابی تیسر گام	کوه ہا نالان ز تخریب دوام
ہر زمان ذرات بے حد و حسا	آورد در بحر ہر دریائے آب

۱۔ کوه نو یعنی طورے کہ از سبب پیری شکن بروٹی انسان پیدا می شوند۔ ہمان بعد از انقباض
کوه ہا بروٹی ارض ہویدا شوند۔

آنجہ دریا آورد از سمست بر	نشین گردد همه خاک و حجر
قشر بر قشرے چو اوراق کتاب	ماده گردد جمع اندر قعر آب
کمتر از بری و اکثر بحیران	ناگهان اجساد نوع زندگان
پس تحسین سخت سازد هر دورا	مے افتد اندر میان قشرها
زان سبب آن تخته سنگین شود	حالت وزن همه زیرین شود
زیر بحر از قشرها ٹے بیکران	بعد دوری کوه گردد بس کلان
زیر آب اندر بن کوه عظیم	جوش زن گردد اگر نار و تپیم
آب از سطحش نهد بیرون و دم	مرتفع گردد زمین و کوه هم
بحر در پستی رود اندر شتاب	بر شود ظاهراً زیر قعر آب
شد مجسم و نام این نوع حجر	کوه کو بالا شود بر سطح بر

۱۰۰۰ حجر مبین سنگ گشتن -

۱۰۰۰ مجسم آن کوه ہے کہ جدا یا طبقات دارد -

یا صخور آبیش گفتن توان

سنگِ دل و سنگِ احمر نوع این

زیر بحر از جسم اچھاے صغیر

جمع گردد تو دھا در طرف

سنگ گردد بعد دور ز آب

زین حج بگردیدہ جسم زندگان

باجدو این جنگلی احجار آب

در قشور این چنین کسار ہا

ہر کی قشرش ز ادوار جدا

گر کنی پیدا دل و بینا بصر

ہر کہ او دانائے راز فطرت است

زانکہ سپید گشت زیر بحر آن

سنگ ہائے تختہ امثال ہمین

آنکہ مے باشند در آنجا کثیر

جسم مردہ نیز مرجان و صدف

پشتہ اجساد بے حد و حساب

کو ہمائے سنگ مرمر را بدان

مے نمایند ہچو اوراق کتاب

بیند اہل دیدہ راز ابتدا

آرد اجساد محجّر را گوا

ماجر اگوید بہ تو چو ب و حجر

بہر او کو ہے کتاب قدرت است

یک اوراق کتاب کو ہسا
 چوں بنور اورا بہ بالا برکنند
 نار اندر قشر آن دخیل شود
 نیز باران و ہوا و سیل آب
 زین وجوہ مختلف دور زمان
 کس نداند غیب استادان فن
 دفتر کما سارنا بے انتظام
 آنکہ باشد صاحب علم و کمال
 سنگ ہائے ہر سلسلہ را یاد دار
 از شروع کار اینہا بودہ اند
 باز از لطن مذاہب ارض ما
 جسد بے ترتیب از تاثیر نار
 نظم و ترتیبش ہمہ ابرکنند
 نوع با نوع دگر وصل شود
 کوہ ہارا میکنند ہر دم خراب
 آرد اندر کہ تغایر آنچنان
 کان چگونہ بود در عمید کمن
 خواندش برہل جویان شد حرام
 از برون بسیند معادن در حبال
 مے توانی یافت در احجارنا
 ذرہ ہا اندر ہیولی بودہ اند
 چوں برون آمد بہ کہ بگزید جا

در صخور نوع ثانی ہم بتو معدنی آید بدست از جستجو
 با تو گویم گرنے آئی ستوہ جائے معدن چون شد اندر قشر کوہ
 فرض کن کوہ ہے کہ معدن اندر آ آب از فے سوئے بحرے راہ جواست
 آب سنگے خاک را با خود برد تا بہ قعر بحر آن مادہ رسد
 از معدن ذرہا آرد مزید بر قشر آید ہمیں قشر جدید
 گردہندش جائے بر سطح زمین با خود آرد این معدن را دین
 پس بدان در ہر دو اقسام جبال گنج معدن کرد پنهان فی الجلال
 زمین سبب گوید خدائے کردگار تو بین رنگ جدو در کوہ سار
 ابیض و احمر یکے چوں گل بیاغ در سیاہی ان دگر چون پر تراغ
 وائی بر قوسے کہ زینہا بنخبر ساخت خود را باعث رنگ بشر
 با مسلمان زان سبب این بدرسید زانکہ غافل شد ز انزال اللہ ^{علیہ}

لے و انزلنا الحديد فیہ باس شدید و منافع للناس - و نورد آوریم آہن ا
 کہ دران خطر سخت است و فواید ہر آہے مردمان (سورہ حدید)

کردم این تشریح زائد اے رفیق	باز گویم قصہ عہد عتیق
درہمان دوران کہ بود این ارض نو	بر مدار گردد محور تیز نو
بر سطوح آتش فشانی بیش بود	نار را بیرون جہیدن کیش بود
باعث تغویر و تنجید زمین	شد و فور جوشش اندر لطن این
شرح این الفاظ میگویم تبو	معنی تغویر دان رستن فرو
مطلب تنجید شد بالاشد	از مقام خویشتن والاشدن
بهر تغویر از نویسی انخفاض	یا بگو تنجید را توانستہ
مطلب و معنائے هر دو واحد است	در کتب ہم هر دو گونه دارد است
از وجوہ ہیئت سطح زمین	انقباض فشر را دان اولین
از انقباض اندر کلام کردگار	ننقص اظرافہا را یاد دأ

۱۰ رفتار ارض بر محور و مدار تیز تر بود
 ۱۱ اَوَّلُكُمْ يَوْمَآ أَنَا نَاقِي الْأَرْضِ نَنْقُصُهَا مِنْ أَظْوَافِهَا آيا بنیید کہ ما
 سے آریم زمین را کم کردہ اداطراف آن -

کوفت نار اندرون را انقباض
 چون زمین را پیرے سازد زمین
 یک طرف سطح زمین کسار شد
 گشت نامہوار چون سطح جهان
 مے شد از تغویر ^{بہ}تجفیف ^{بہ}زمین
 بہن سطح آب گر باشد فزون
 گزر محمول است زائد روستے بر
 نکتہ دیگر ہمے گویم بیاب
 نزد اہل علم این ماہر معین
 اندو نوع غار ہست اورا وجود

داد آن یک جانبے را انتہاض
 کوہ را دانی بہ رخسارش شکن
 جائے دیگر پست و پراز غار شد
 سوئی پستی کرد و آب وان
 نیز با تخیید ^{بہ}تجیر ^{بہ}ہمقرین
 دور تجیرش بخوان بے چنڈ چون
 گاہ تجفیف زمین آنرا شمر
 از کجا آمد ہمہ دریائے آب
 نیست عنصر بل مرکب شد تعین
 آن یکی حمضین و یک مائین بود

۱۵ تغویر غور یعنی پست شدن

۱۶ تخیید بالا شدن

۱۷ حمضین مائین و روغن

۱۵ تجفیف خشک شدن

۱۶ تجیر زیادہ شدن بحر

۱۷ مائین یا کسین

ابر اول گشت پید از یرخاک	یافته ترکیب خود اندر منخاک ^۱
پس بچو شید و ز جاسر کر بشید	همچو آن دیو که از زندان مرید
قطره باران شده از معصرات	آمده و رزید بر گیتی شبسات
باز آمد بر زمین چون از سما	پُر شد از آن جمله پستی جا بجا
گفتمت از وجه فرط ارتعاش ^۲	یافت خد و خال گیتی انتقاش ^۳
بحر شد یک جا بیک شو کوه و دشت	نار و دود ابتدا ز پیشان گبشت
گویمت افکار یک دو عالم	گر چه مقبول تمامی نیست آن
گفتند اند آنها که جرم ماه ما	آنکه جسمش بود جز این دهر را
دست دادش چون ز دنیا افتراق	ز ان به سطح ارض آمد انشقاق
نزد آنها بحسب کاهل سر بسر	جائے میدار و به سکون قمر

۱- منخاک غار

۲- ارتعاش جنبیدن

۳- انتقاش نقش شدن

لیکن شاید ما از ایتدا
 چون به قرب کمره دنیا رسید
 بود سیارک ازین دنیا جدا
 در جوار ماست تا این دم مکین
 ختم شد شرح و بیان بحسرو بر
 کس نکرد استناین تقریر در زمین
 چون حرارت افتد آمد عتال
 کجایات آمد برین کهنه زمین
 پاشی خود را جان برون کرد از شکال
 بود جان تا این زمانه مستتر

۱۴۵ صرف فکرت را بمن در بحسرو بر

ره ز مخلوقات تا خالق بر

فصل ششم

در بیان حالت سطح ارض و آغاز زندگی
و ظهور زندگان در آب و قوانین حیات

إِنَّهَا مِثْلُ الْحَيَاةِ الدُّنْيَا كَمَا أَنْزَلْنَاهُ مِنَ السَّمَاءِ فَاخْتَلَطَ
بِهِ نَبَاتُ الْأَرْضِ فَأَصْبَحَ شَجَرًا وَنَخْلًا وَمِمَّا تَرَى فِي الْأَرْضِ جَبَلًا عَسَافًا أَسْفَلَ سَافِلِينَ

له سنی آید۔ جز این نیست مثال زندگی دنیا مانند آبی است که فرود آورده میشد از آسمان
پس در هم آمیخت با و روییدگی زمین از آن پنجه می خورد مردمان و چارپایان
(تفسیر حسینی)

۲. فَأَمَّا التَّرْبِيدُ فَيَذْهَبُ جَفَاءً وَأَمَّا مَا يَنْفَعُ النَّاسَ فَيَكُتَلُ
 فِي الْأَرْضِ كَذَلِكَ يَضْرِبُ اللَّهُ الْأَمْثَالَ

از سر نو کردم آغوا ز سخن	این زمان گویم ازان دور کن
تو درختی در بهمان نه سبز	نه نشانی از وجود زنده
کو بهار آتش فشان و شعل	بحرهای گرم قدری معتدل
هر طرف غم آن سحاب اندر فضا	شعله زن برق درخشان دائم
قطره باران و هم باد و زان	هر دو خالی از برودت آن زمان
جرم مه چون بود در قرب و جوا	مذ و جزر بیش بود اندر بحار
زود می آمد ز بعد صبح و شام	داشت دنیا تیر بر محور خرام

۱. اما کف آب پس می رود ناچیز شده و اما آنچه سود می رساند بر دامن می ماند در زمین هم چنین بیان
 (تفسیر حسینی)

می کند خدا امثال را
 علت جرم مه چون بود در قرب و جوا
 به دنیا قریب بود ازان سبب مذ و جزر در بحار صورت میب و می نمود

چُونِ زمانہ مے کند بروے گذر	مے شود گیتی بطی السیر تر
ز آنکہ بد و جزو دنیا کی سری	صنعت آرد در حرام محوری
خالق ماکر و کامل انتظام	تا شود جان را درین دنیا قیام
چونکہ اول منزلش صلصال ^۱ بُود	روئی گیتی جسدہ پراو حال بُود
در جهان می یافت امرے انصرام	سائبانے بُود بروے از غم
در و حولِ گرم آن دورِ زمان	سُخ نمود اول درین سیارہ جان
چُونِ مرکب جان شد با مادیات	در زمانِ ماست نامِ آن حیات
ہمچو اصلِ جملہ اشیائے جہان	ہست از نوح ہم از مانہان
شرح آنرا چُونِ کنم من بے دلیل	خود خدا گوید کہ اوتیت ^۲ تم قلیل ^۳
آن قلیلی را کہ حق با ما نمود	پردہ از رخسار مے باید کشود

۱ صلصال گل و لائی
 ۲ اشارہ بہ آیہ کریمہ قُلِ الشُّرُوعُ مِنِّیْ وَ مَا أُوتِیْتُمْ مِنَ الْعِلْمِ إِلَّا
 قَلِیْلًا ۝ بگوئے پیغمبر کہ روح از امر خدا است و ندادہ ایم شمارا علم مگر بسیار کم۔
 ۳ بطی السیر آہستہ رو

گفت رب از عالم امر است جان
عالمان گفتند مخلوق خدا
خلق باشد نام جمله مادیات
عالمی آزاد از قید سمیت
جان مایک پر تو آن عالم است
اندرون جسم همچون میهمان
مرتربا با من تعارف میکنم
نزد دانایان دوران جدید
روح ما همسترا و جسم ماده است
در ازل با ماده یک جازاده است

نکته مرغوب را کرده عیان
منقسم بر قسم دوسر تا بپا
آنچه محسوس است و محدود و جاتا
عالم امر است غیر از مادیات
گرچه با ماده دور و زری منظم است
کرد جان خود را درین دنیا عیان
در بیانش مختصر حرف زدم
صاحبان دانش و علم مزید
در ازل با ماده یک جازاده است

۱- نزد حکماء و متصوفین مخلوق منقسم بر دو قسم است عالم خلق و عالم امر - عالم خلق مراد از مخلوقات مادی و عالم امر مراد از عالم ارواح که آنرا عالم ملکوت نیز میگویند ۱۲
۲- جان امراد از روح انسانی
۳- همزاد در یک وقت پیدا شده

جز به جسمی تونه بینی زندگان	زنده باشد صاحب جسمی جان
تانه گردد بار بر طبع و مزاج	من نه کردم ذکر تحقیقات لاج
گویم این جاتاچه افکند ندب	اندین بحث حکیمان کهن
از محبت این ذکر یاشنو	ز آنکه او می داشت بس افکار نو
اوز شاگردان ایران شهریست	نزد ملا محمد است و دهریست
هست ارشادش که روح اندریم	زے شعورے داشت عقل سلیم
آمد و اندر هیولے جاگزید	زان گل مقصود در عالم مبد
گر پرسد کس هیولی بود نا	روح را در آتش سوزان چه کا
گویمیت روسته که در ذرات بود	از حواس جسم ما آزاد بود
همچو جذب و جنبش و هتال آن	روح را خاصیت ماده بدان

سلسلہ لاج - سرالپور لاج کہ در علوم روحانی تحقیقات جدید میکند
 سلسلہ محمد بن زکریا رازی حکیم مشہور کہ کتابے در سبب تخلیق نوشتہ و خیالش این است کہ روح
 در آغاز محض نام طاقت جنبیدن بود کہ درک و شعورے نداشت -

روح ذره طاقت جنبش دهد	جان ما گرفت و خواہش دهد
مرحلہ مے کرد طے ازابتدا	روح همچو جسم اندر ارتقا
مرتقی گشت و باین صورت رسید	در زمان اولین آمد پدید
منکشف شد بر عقول مردمان	ارتقاء جسم ہم در این زمان
زان ہمے گفتند او را اجنبی	ارتقاء روح بود مختصی
بود در ہر مرحلہ یک جابدان	ورنہ از روز ازل با مادہ جان
بلکہ ذکر روح حیوانیست این	من نگویم روح انسانی ست این
خواہد آمد ذکر آن جائے ذکر	یافت جان یکمیل اندر بولبشر
از نفخت فیئہ کردم این قیاس	داد قلبش نور حق را انعکاس
مے کنم از خلق عالم گفت گو	این سخن را در مقام خود بگو

۱۔ ارتقاء جسم چون روح حیوانی را مرتقی تصوریدہ آنرا از آغاز موصوف بصفات موجود
می پنداشتند ازین سبب در نخستین آن مشکلات پیدا مے شدند
۲۔ و نفخت فیئہ من دوحی و دمیدیم دروے روے از خود

جان کہ در قطرات یاذرات بود	غافل محروم از نشو و نمود
زانکہ باوے نامصاعد بود حال	مے شد از جنگ عناصر پائمال
این زمان تبدیل شد حال جهان	خواست حق آرائش محفل ز جان
گشت قشر ارض ہم مضبوط تر	معتدل گشتند قدرے بحر و بر
چونکہ ممکن گشت آغاز حیات	خلط شد جان بیشتر با مادیات
نام جزو مادیات را جسم دان	زنده باشد صاحب جسمی و جان
خاصه اشیا ئے حی بالیدن است	هم ز اصلی فرما زائیدن است
شیءے کان اول آمد در جهان	در حمیه بود بے نام و نشان
این نبود اندر بحار پس عمیق	بلکہ اکثر اندران عمیق عتیق

۱- نامساعد تا سازگار

۲- جنگ عناصر کثرت زلازل و آتش فشانی و توج مد و جزر و کثرت باد و باران -

۳- قشر ارض حصه بالاسے مواد آتشین

۴- بالیدن نشو و نما یافتن

۵- حمیه کل و لائی

جان که در طرقت یاذرات بود
 غافل و محروم از نشو و نمود
 ز آنکه باوے نامصاعد بود حال
 مے شد از جنگ عناصر پائمال
 این زمان تبدیل شد حال جهان
 خواست حق آرائش محفل ز جان
 گشت قشر ارض هم مضبوط تر
 معتدل گشتند قدرے بحر و بر
 چونکه ممکن گشت آغاز حیات
 خلط شد جان بیشتر با مادیات
 نام جزو مادیات را جسم دان
 زنده باشد صاحب جسمی و جان
 خاصه اشیاے حی بالبدن است
 هم ز اصلی فرما زائیدن است
 شیءے کان اول آمد در جهان
 در حمیه بود بے نام و نشان
 این نبود اندر بحار پس عمیق
 بلکه اکثر اندران عمر عتیق

۱- نامساعد تا سازگار

۲- جنگ عناصر کثرت زلازل و آتش فشانی و توج مد و جزر و کثرت باد و باران -

۳- قشر ارض حصه بالاسے مواد آتشین

۴- بالبدن نشو و نما یافتن

۵- حمیه کل و لائی

تدو جب زبر بحر و مدار ^{سطح} مطر	اکثر سطح زمین را ساخت تر
جمع می گشتند هر جا آب ها	بود سطح ارض پُر تالاب ها
نمی نجاتید بود و نه حی آن زمان	پاک تر آتش فشان ایمن جهان
پس ز قرص شمس هر نوع شعاع	در زمین گشته مسدود با احتراع
بود بیش آیمیزش مائعین	با معادن در بحر اولین
حل مکین صابون را در جام آب	صورت بحر اندران دوران بیا
زندگی در آن و حول آمد پدید	خالق بے چون بمهرش پرورید
چون رحم گرمی بعالم جمله بود	ز آنکه جسم زنده مثل نطفه بود

^{سطح} مدار یعنی پیاپی آمدن
^{سطح} پاک در آن زمان مائیس در هوا کم بود و دیگر انواع غایات هم که نتایج عمل حیوانات نباتات
اند در هوا کمتر بودند - ازین سبب جمله اقسام شعاع شمس بر زمین می رسیدند و در پیا
کردن حیات مسمی گشتند -

^{سطح} بود در آب بحر با معادن کثیره حل شده صورت بحر مثل آب بود که صابون با آن آمیخته
شود و این آمیزش نیز ممد ظهور حیات شد -



زندگی در آں و خول آمد پدید خالق بے چوں بهر شش پر دین

ارتقاءے زندگانِ اولین	شد ز قطراتِ سلالِ ماءِ طین ^{۱۵}
زایشِ افرادِ مادرینِ زمان	بر ہمیں شیوہ بود اندر جهان
پہنچنِ شد ابتداءے اولین	زندگان را جملہ بر روئے زمین
ارتقاء را باعث آمد حکمِ کن	مہت این سرے ز علمِ من لدن ^{۱۶}
امرِ کن دادنِ سزاوارِ خداست	بت گرمی بعد ز شانِ کبریاست
حقِ تعالیٰ خواست مر جانِ ابقا	خادمِ جان گشت ارض و ہم سما
بر استقرارِ جانِ نازنین	داشت گرمی سرسبز روئے زمین

۱۵ سلال یعنی جوہر بیرون کشیدہ
 ۱۶ یعنی افرادِ مادرینِ زمان ہم از قطراتِ آب کہ آنرا منی می گویند پیدا مے شوند۔
 ۱۷ یعنی جملہ حیوانات۔ صورتِ اولین ایشان بر روئی زمین مثل قطرات منی بود
 ۱۸ ارتقاء۔ چون حق سبحانہ امرِ کن داد عمل ارتقاء شروع شد
 ۱۹ علم من لدن علم باطنی
 ۲۰ بے شکری این گفتن کہ خداوند تعالیٰ مبدء فرشتگان یک بت کلا ساخت و روح درودید
 گو یا بتگری را منسوب بہ حضرت رب العزت کردن است
 ۲۱ استقرار یعنی قرار گرفتن

آب گرم بحسب غسلش نمود

شد موافق ارض و تعدادش فزود

پیشتر از بحث حیّ مرتقی

بشنو اسرار و اصول زندگی

شیء حیّ چون زاد در دنیائے ما

دشمن جاننش بود دیو فنا

بهر جنگ آن غنیمت پر حسد

جمع سامان بقتار میکند

حرب صعب است این تنازع للبقا

جنگ با اعداؤ و با ارض و سما

چیره گردد گاه دشمن بر ملا

که مخالف می شود آب و هوا

اے بسا اجناس در جنگ جدال

اے بسا انواع در جهاد و قتال

ریختند از هم دگر اجزائے شان

شسته شد اوراق از اسمائے شان

آنکه صالح تر بود پابسته تر

انتخاب قدرت است این بر سر

در مثال این برون زین بحث هم

از شواهد هست پُر دور اُمم

۱۰ شیء حیّ اصول اول تنازع للبقا است که بقائے اصلح نتیجه آنست

۱۱ بقائے اصلح

۱۲ انتخاب قدرت Natural Selection

خود خدا گوید بہت آن زبور

ارض را وارث شود صالح ضرور

ہر کہ دارد طاقت حرب و حیات

در جہان حامل کند حق ثبات

صالح است از دیگران صالح تر است

گر چہ دین او فضول و ابرتر است

بہت ارشاد نبی محترم

کفر سے پاید نہی پاید ستم

بر دگر کس ظلم کردن نارو است

بر تن خود ظلم نفی گریا است

شگشتن خوشتن را کشتن است

خود کشان خون جان برگردن است

گر فریقے سست و کامل میشود

از فنون وقت جاہل می شود

در جہان او را نمی باشد ثبات

گر چہ می آرد بجا صوم و صلوة

۱۔ وَلَقَدْ كَتَبْنَا فِي الزَّبُورِ بَعْدَ الذِّكْرِ أَنَّ الْأَرْضَ يَرْثُهَا عِبَادِيَ الصَّالِحُونَ ط ہر آنکہ نوشتیم در زبور بعد از ذکر کہ تحقیق وارث شوند دنیا را صالحان -

۲۔ صالح یعنی صلاحیت امور دنیوی دارد -

۳۔ بہت - الملمات یبقی بالکفر ولا یبقی بالظلم حکومت ملک با کفر سے پاید مگر ظلم نہیں

۴۔ نفی - بر تن خود ظلم کردن گویا انکار وجود خدا کردن است -

۵۔ یعنی امور جہان داری محض بہ پابندی صوم و صلوة رسمی برجانی مانند -

زانکه انطلم و ستم بس ناروا بر همه افراد خود دارد روا
 نیست بر یک شیوه قایم دهرها فرض شد تبدیل گشتن بهرما
 حق تغیر کے دہد حال ترا تانہ ہیںد خوب اعمال ترا
 اصلح الاعمال باشد این زمان یک قدم بر ترزدن از دیگران
 دین را با گفتہ من جبکہ نیست صبیغۃ اللہ است نین بہ رنگ نیست
 اَنْتُمْ الْاَعْلَوْنَ مے گوید خدا برتری زیبہ بہ مومن دامنما
 اے کہ داری تو کبف ام الکتاب دین روشن تر ز قرص آفتاب
 شد ز قرانت منور کل جهان نیست خفاشی طریق مومنان
 مبدد در سر تنازع للبقا لیس للانسان الا ما سخی

۱۰ صبیغۃ اللہ رنگ خدا

۱۱ اَنْتُمْ الْاَعْلَوْنَ اِنْ كُنْتُمْ مُؤْمِنِينَ شما سر بلند خواہید شد اگر مومن باشید

۱۲ ام الکتاب قرآن مجید

۱۳ خفاشی مثل خفاش ترسیدن از روشنی

۱۴ نیست برائے انسان مگر آنچه برائے آن سعی کرده است

مرتقی شو مرقی شو مرقی	این نصیحت یاد دار اے متقی
روح را از علم و دانش از تقاست	انحصار جسم بر آب و هواست
جمل نفی لطف و مهر کبریاست	علم و فن آموز این راه خداست
مرد راه احب ادا شیا می کند	شخص نادان ترک دنیا میکند
تو مدد از کف عنان جستجو	زاید آمد در میان این گفتگو
میکنم شرح قوانین حیات	غور کن اندر طسسم کائنات
می کند مجبور موسم هر زمان	این دوم بشنو ز قانون جهان
در جهان با حالت آب و هوا	تا بسازد زنده خود را آشنا
موش هندوستان از آن دارد نفور	بهر موش روس لازم شد سمور
یک رد اکانی برائے هندوان	پوشین پوشد جوان ترکمان
فرق پشت هر دور از یک دیگر	یک شتر از هند و یک از بختر

له شخص - زیرا که پیغمبر گفته لا دهبانیت فی الاسلام

گرم گردد بعد دوری گر شمال
زندگان را هم شود تبذیل حال

ترکمان از پوستین گیرد مُنْفُور
یا بمیرد موشش یا ریزد سُمُور

هر که این کردن نداند بے گمان
مے رود از دهر نگذارد نشان

جائے او گیرد یکے نوع دگر
که به او گرمی بود مرغوب تر

میشود زین جسد در دفع ممتا
در جهان اصلاح انواع حیات

زیر این قانون بنگرد در جهان
ماضی و حال گروه مومنان

سست تر فتنیم و از پسماندگان
لاجرم، ستیم می بینی عیان

جمله شاهان و شیوخ قوم ما
کارشان تن پروری عجب ریا

غافل و کوته نظر بے دانشان
ز اختلافات فساد و غدرشان

ملتے کان بُود استادِ زمن
هست در گرداب آفت غوطه زن

این رسوم قانون را هم گوشه دار
بر ره اهل خسر و شوره سپا

آشکارا است این که اندر ارض ما
هر وطن دارد دگر آب و هوا

فرض کن اول به کل روی جهان	بود یکسان حال موسم جاودان
پس برودت کرد یک جانب ظهور	ماند در دیگر وطن بر جا حرور
سردی و گرمی به دوران زمان	اختلاف آرد بحال زندگان
هست از یک نوع موش هند و روس	فرق از آب و هوا دان و غلوش
گشت در بنگال افغانی کمین	فرقش از افغانی سرحد بهین
فرق آرد سردی و گرمی به تن	هم به شکل و رنگ و اجزائے بدن
مختلف هر ملک ابا شد غذا	اختلاف آرد غذا در تن جدا
بیشتر ماحول ^۱ می دارد اثر	بر همه انواع حیوان و شجر
می شود از این سبب فرق ^۲ فروع	هست این تفریق جاری از شروع
تو بگو فرق ^۳ فروع اندر کلام	یا کمن تفسیر ^۴ قی انواعش بنام

۱- علوس بمعنی خوراک

۲- ماحول فضائے گرد و پیش

۳- فرق فروع (Differentiation of Species) و همی را تفریق انواع

نیز توان گفت.

زین وجوہات اختلاف زندگان	در ہمہ انواع دیدن می توان
از قوانین با تو گفتم تا اخیر	قصه آغاز را از سر بگیر
گویم اول از ہمہ زندہ و شاد	آنچه زیر خوردین ماندنسان
فرش از ذرات دیگرست کم	غنیچہ نورستہ از کتّم عدم
زان پس از آن سلال ماء طین	آنکہ آمد بر سر ماء مہین
گر بخوانی نطفہ اش باشد روا	زندگان کردند از وے ارتقا
ارتقا جو بود آن جسم رفیق	گشت با ماحول خود ہر جارتیق
در کلام خوشتن خلاق حق	از اذاتمنی بما دادہ سبق
بعد از ان از زندہ یک خانوی	در جہان پیر مہمان نوی

۱۰ زندہ و شاد ذرّہ کہ همچو زندہ می نماید

۱۱ سلال ماء طین جوہر آب و گل

۱۲ ماء مہین - آب غلیظ یعنی آب با معادن آمیختہ کہ در و حول آن زمان بودند

۱۳ اشارہ بایہ کریمہ من نطفۃ اذاتمنی از نطفہ کہ تقدیر آن خدا مقرر کردہ

(مفردات راعب)

۱۴ زندہ یک خانوی (Unicellular Germ)

من مشیل زندگان ابتدا	گر بخوابی منم مایم مر ترا
تو امیدوارا به بین در این زمان	یادگار بس کهن از زندگان
جسم او در خرد بین آید نظر	زنده و بے دست پا و بے لبر
زردانا جاندار اولین	خرد تر بود از امیدها بالیقین
مشرقی دانا عی اسرار کتاب	نفس واحد منم نهد نامش بیاب
جمع گشته آن نفوس واحد	اخذ از ماحول کرده فائده
گامزن گشتند بر راه همدی	صاعدان نردبان ارتقا
چون بگیتی داشت اورا عی ثبات	بست اندر سلسله خود را چیات
شد عرویش را ازان م ابتدا	یافت از هر خطه تاثیر جدا
فرق در تن آمد اندک اندک	سبز شد یک جا و گر جا کر مکے

۱۱۱ امیبا (Amoeba)

۱۱۲ نفس واحد (Unit of Life)

۱۱۳ اجزای یک خانوی باهم دیگر پیچیده خود را در سلسله آونختند

گر همه خواهی تو شرح و بسط این درنگر آن را به فصل هفتمین
 اندران بینی چه سان از ابتدا مرتقی شد زندگی تا انتها
 خالق ما از کرمهای مزید جانداران را به دنیا پرورید
 گفتنت اسرار ادوار کهن تا شوی آگه ز احوال زמן

مدعازین در دسروزی تیل و قال

نیست ما را جز رضا عی ذوالجلال

رسوق = با نرھنا
 فتوق = کھونا

تمت حصه اول از حقیقه التکوین

ثبوت مباحث گذشته از قرآن مجید
و تطبیق معقولات با منقولات

أَوَلَمْ يَرِ الَّذِينَ كَفَرُوا أَنَّ السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضَ كَانَتَا رَتْقًا
فَفَتَقْنَاهُمَا وَجَعَلْنَاهُنَّ سَمَاءً وَتَرًا فَمَنْ أَتَىٰ شَيْءًا أَوْ لَا يُؤْمِنُ

(انبیاء)

من ز فضل مالکِ یوم الحساب ختم کردم نظم یک جزو کتاب
آنچه با علم قلیل و فهم کم از کتب نه می رسد امم کردم رقم

له معنی آیه - آیا ندیده اند کافران که آسمانها و زمین مجتمع بودند پس بازگشادیم آنها را از یکدیگر و پیدا
کردیم از آب هر چیز زنده را آیا ایمان نمی آرند
(تفسیر حسینی)

چشم پوشی مکن استادِ فن
 از نقایص در خیال و نظم من
 نیستم عالم نیم اہل زبان
 شعر را بہتر ازین گویم چہ سان
 شرح کردم ارتقائے مادیات
 از ہسیولی تا بہ آغاز حیات
 گویمت اکنون کلام کبیریا
 در ہمیں بحث چہ فرماید بہا
 مسلک مذہب دین گفتارِ حسیّت
 اندرین رہ دین را رفتارِ حسیّت
 گرچہ بحث مذہب اندر کائنات
 بہست اکثر ماورائے مادیات
 لیک اصل مذہب حق از خداست
 گے بود قولِ خدا جز صدق و راست
 چون کند بحث امورِ حادثات^ع
 عقل ناقص می شود حیران و مات
 آیت عنوان این گفتار ما
 بہست در یک فقرہ را زابتدا
 بحرِ عالم بند اندر کوزہ
 پائے عالم جملہ در یک موزہ
 اندرین آیت ز اسرارِ جہان
 بحث کامل کرد در ربّ مستعان
 بحث کامل کرد در ربّ مستعان

گوید از رتق احب اسم زمین
 اصل اینها بود و احد باقیین
 این خیالت سوئی بالا می کند
 رهنمائی تا هیولی می کند
 در پس آن لفظ فتق آرد خدا
 گشتن اجزا از اصل خود جدا
 معنی آن را مگر فهمیده
 زانکه اقوال حکیمان دیده
 من ز اسباب علل گفتم سخن
 وجه اشتتات هیولائی گمن
 رتق بود و فتق شد از حکم رب
 این چنین گوای گرفتار سبب
 غور کن بر رمز سران کریم
 کن خدای مگر شیطان رحیم
 بعد از آن گوید که خلاق حمید
 زندگان را جمله از آب آفرید
 آیت است این بوستانی باردا
 آیت است این بحرناپیدا کنا

۱- رتق با هم چسبیده بودن یعنی در هیولی زمین و اجرام سماوی با هم چسبیده بودند.
 ۲- فتق - از هم جدا شدن - هیولائی که کشان از هیولائے اعظم جدا شدن هیولائے
 نظام شمسی از هیولائے دیگر اجزائی که کشان جدا شدن سیارگان از شمس و
 اقمار از سیارگان -

هست این از معجزات احمدی
 گویت این از هیولای عظیم
 زان پس از آمد جان در جہاں
 این دو رمز از زبانی ابتدست
 ذکر این هر دو تو کرد است رب
 آخر این آیه از اہل کمال
 غور کن اے آلِ آدم از شما
 مجملہ سوئے وحدت من خلق را
 دادہ ام قرآن بہ ختم المرسلین
 در ہمیں آیه ز اسرار کہن
 گر کنون ہم راہ ایمان نسپری
 گفت احمد معجز متسرآن بود

جان جان پرور ز عین سربری
 ز انتشار جزو جزو دش دوستیم
 مے کند این آیت قرآن بیان
 اندرین دستور سر انتہاست
 تا از و غافل نباشی روز شب
 ہست تفسر خدائی ذوالجلال
 آفریم مرسلان و انبیاء
 داعیان بودند بر راہ صدی
 بر شما از من پیام آخرین
 سر خلقت را بتو گفتم علن
 تا کجا انکار و طغیان می بری
 قایل این صاحب ایمان بود

غیر وحی حق یکے از ائیسان	کے شناسد راز تخلیق جہاں
بالخصوص آن دم کہ دنیا سر بسر	بود از اسرار خلقت بے خبر
سر کینونت ^۱ چہ داند دیگری	جز مکون ^۲ یا از و پیگیری
نہ بہ انجیل و نہ توریت و نہ زبور	نہ بہ وید ^۳ و نہ اوستا ^۴ در سطور
این چنین آیت کے مسطور دید	بکر ^۵ معنے را چنین ستور دید
گوهرے زمینسان ز اسرار خدا	بہرہ آور و احمد مصطفیٰ
صد سلام و صد درود و صد ثنا	بر رسول اللہ شاہ انبیاء
رفت باموسی عصایش از زمین	معجز احمد ہمیشہ زندہ بین
ہم بہ قرآن یاب در دیگر مقام	بکر ^۶ معنی ہمو چو خوراند خیاں

۱۔ کینونت تکوین	۲۔ مکون خالق تکوین کنندہ
۳۔ وید کتاب ہندوان	۴۔ اوستا کتاب زردشتیان
۵۔ بکر عروس	۶۔ معجز احمد قرآن مجید
۷۔ خیام خیمہ	

صالحان را گفت حق نافع چو آب
گفت نفع آب ماند تا آید
مقصد این آیه از بس اوضح است
گر مدور نزد تو باشد فضا
دور آتش بود قبل آب خاک
می دهد قرآن از نیکسان هر زمان
آنچه دیدی در کتابم سیر
مومن و نصیرانی و هم از یهود
اختلافش چیست با قول خدا
بالخصوص اسلام دین آخرین

طالحان را بے فواید چون حباب
محو گردد در دو سه ساعت زبده
کاشف مز بقائے صلح است
هست این نکته به اقطار سما
قبیلہ من نادر قرآن پاک
درس های نو بنو بامومن
رائی و قول حبلہ ارباب منبر
از مجوسان و بزرگان هنود
پس تو حکمت را بدان از دین جدا
ملت بیضائے ختم المرسلین

له زبد حباب

۵۲ اگر فضا را کسی مدور میداند لفظ اقطار سما در قرآن تائید این میکند

۵۳ وَخَلَقَ الْجَانَّ مِنْ قَبْلِهِ مِنْ تَارِ السَّمُومِ

جامع احکام ادیانِ قدیم مخزن اسرار قرآن کریم
 چیست قرآن نور رب العالمین شاید خلاق بر روعے زمین
 از دماغے سحر شک و ارتباب از یدِ بیضا فزوں تر این کتاب

در جهان نور خداوند این کلام
 گیر حبیل اللہ محکم والسلام

حِكْمَةُ الْكَوْنِ

حِصَّةٌ

فہرست مضامین

- نمبر شمار
- ۱ فصل ہفتم۔ در بیان ارتقائے حیات در آب و ظهور نباتات و
ارتقائے اشجار و تخلیق فشریات و عناکب و عقارب و ارتقا
۱۲۳ حیات و ضفادع و ضباب (زحاف)
- ۲ فصل ہشتم۔ در شواہد جدید و خورد و بر ارتقائے زندگان و وجود
۱۲۴ اشتداد آب و ہوائی جہان و تکثیر و تغیل اجیاد و ادوار زبان
- ۳ فصل نہم۔ ظهور دواب ذات الشدی ماشی علی الاربع و تخلیق
۱۶۰ جبال جدید و ظهور ماشی علی الرجلین تا اختتام ادوار التلوج
- ۴ فصل دہم۔ در ظهور و پایان ذات الشدی یعنی عقارب
۱۶۶ قبل انسان۔
- ۵ تتمہ حصہ دوم از صحیفۃ التکوین۔ در ثبوت حث
۱۹۷ از قرآن مجید و انتبہات مفید

فصل ہفتم

در بیان آغاز حیات و آب پیدا شدن نباتات
و ارتقای حیات و خلق مفسد از علوق و طغیان لغای حشرات
و شریات حیوان و فساد و ضلالت و زحاک

وَاللّٰهُ خَلَقَ كُلَّ دَابَّةٍ مِنْ مَّاءٍ فَمِنْهُمْ مَنْ يَمْشِي عَلَىٰ بَطْنِهِ
وَمِنْهُمْ مَنْ يَمْشِي عَلَىٰ سَرْجَكَيْنِ وَمِنْهُمْ مَنْ يَمْشِي عَلَىٰ أَرْبَعٍ مَخْلُوقٌ
اللّٰهُ مَا يَشَاءُ إِنَّ اللَّهَ عَلَىٰ كُلِّ شَيْءٍ قَدِيرٌ (سورة)

آیه - و خدا آفرید هر جانوری از آب پس از اینها است می رود بر شکم خود و از اینها است آنکه
می رود بر دو پا است - و از اینها است آنکه می رود بر چهار پا است می آفرید خدا تعالی هر چه
میخواهد بر آینه خدا بر هر چیز توانا است.
(تفسیر حسینی)

از عنایات خداوند کریم	خالق و رزاق و رحمن و رحیم
این دوم جزو کتاب آغاز شد	فکر من بطبع من دسار شد
گفتمت از زندگی درابتدا	بشتواز اطوار اندر ارتقا
از معارج در عروج جسم و جان	من کنم جسدی که آید در بیان
سرگذشت زندگان اندر حیا	زار تقاضای نوعمانی ذمی فقا
از خروج زندگان در دشت بر	از نباتات ز اشجار و ثمر
سیر مخلوقات رب العالمین	در دلت پیدا کند حق الیقین
مجموعه گویم ز احوال نبات	بعد از ان از دیگر انواع حیات
من گویم از درخت باردار	از صنوبر یا ز شمشاد و چنار
بلکه آغازم ز بحث آن نبات	بود کان در دور آغاز حیات

له اطوار طورها

له معارج زینها

له ذمی فقار آن حیوانات که استخوان پشت میدارند که در عربی آنرا فقره میگویند.

له حق الیقین یقین کامل که بالاتر از درجه علم الیقین و عدم الیقین باشد

اصل حیوان و نباتات زمین	یافت صورت در سلال ماء و طین
کرد فطره ارتقا از این سلال	مسکن بالوف او آب نه لال
از لطف هائے حی لایموت	کرد آن از نور شمسی اخذ قوت
در نباتی هست یک جزو لطیف	کان کشد از نور از راق لطیف
از شعل شمس چون زرقش رسید	زنگب اخضر از همان آمد پدید
فطره اول که بود اصل نبات	در وجود آمد به آغاز حیات
با حیاتی چونکه این محمول شد	در تنازع للبق مشغول شد
خشک گشته آب و این بجان شد	بار دیگر زنده از باران شد
زلیست فطره قرنهای نینسان بون	تا صلاحیت جسمش شد فزون
تافت بر فوس نور الطاف خدا	از سوا حل در و حوش داد جائے

۱۰ قوت خوراک
 ۱۱ فطره ذره سبز که همه نباتات از آن ارتقا کردند و آن در خوردن بین نظری آید
 ۱۲ یعنی فطره که جائے او در ساحل بحر بود در احوال جائی گرفت

مدتے زامواج در اطلاق بود

اندر این جا رست فطره زانما^۳

فطرهائے چند پس یکجا شدند

ز انفرادیت چو کردند ارتقا

هر یک در جسم کل میگرد کا

آن یکے شد برگ و سر بالا نمود

کارنگر کرد یک جزویش که آن

در وحولش خواش اشراق بود

یافت بے تکلیف نوعش انغراس^۴

مرتقی از خلقت اولی شدند

جسم کل گوئیم آن مجموعه را

بر عمل شد شکل هر یک را مدار

تا بیامد رحمت یزدان فرو

بنخ سبز شد پس از دور زمان

۱۰ اطلاق یعنی بے آرام کردن

۱۱ انماس یعنی به آب فرو رفتن غرق شدن

۱۲ انفرادیت یعنی وحدت

۱۳ جسم کل یعنی جسمی که از مجموعه جراثیم ساخته شده بود

۱۴ کارنگر پاره آهن ثقیل که برائے استاده کردن کشتی در آب می انداختند

۱۵ بنخ سبز آن جزو سبز که کارنگر از گرفته می شد بعد دوری چون سبز بر زمین
جائے گرفت بنخ آن گشت

۱۶ اشراق یعنی بنخ در زمین فرو بردن

۱۷ انغراس یعنی روئیدن درخت

آن یکے رگ گشت زرقش را کشید	باسهولت طعم خود را می چشید
فرقش از حیوان سکون در یک مقام	غافل و بے بهره از ذوق خرام
این نباتی از عناصر رزق چید	قوت حیوان از دگر اجبار سید
طعم خود را یافت یک جابر قرا	نہ چو حیوان رزق اوصید و شکا
چون بقائے نسل او از فطرہ بود	لازمًا در آب جائے خود نمود
زال دنیا بود در آن دم جوان	گرم سطحش چون بطون مادران
سبزہ در ماحول خود خوشحال بود	جائے او در ساحل و احوال بود
رزق زیرین پنجه بخش کشید	نور و غانات ہوارا برگ چید
اے کہ جوئے سر البقائے جتا	می توان در برگ میدانف النبات

۱۔ یعنی فرق اولین سبزہ و حیوان این بود کہ فطرہ نبات ساکن و نطفہ حیوان متحرکے
ماند و رزق فطرہ از عناصر بود و رزق نطفہ حیوان از نباتات و نطف دیگر۔
۲۔ انف النبات یعنی نباتات مساوات دم کشیدن کہ در برگ می باشند۔

ارتقا جو سبزہ نورستہ گشت	بعد دور سے ریشہ اش آمد بہت
یافت چون ماحول بہتر شد نہال	گامزن ہر دم بہ سراج کمال
گیرد از ماحول شیء حے اثر	کرد آن تفہیم لیل انواع شجر
داشت نازک همچو نئے جسمے دخت	در سوا حل زان سبب افکند رخت
کرد باز اصلاح و تادیش خدا	گامزن کردش بر او ارتقا
دور ریشہ رفت و تخم آمد پدید	دست دادش فتح ابواب جید
آنکہ تخم سم او نکرده ارتقا	تا کنون در نزد آیش بہت جا
بس شجر بر اینج و برگ و بار شد	رخیت تخمیش نسل آن بسیار شد
قوت خود را بنج و برگ خویش چید	احتیاج ز رست در ساحل ندید
چون شجر از عطش بے اندیش شد	سوئی بر اینج ر فوج بیشہ شد

۱۔ ریشہ اش۔ نباتات بر دو قسم اند یکی آنکہ از تخم پدید می شوند دوم آنکہ از نسل شان از ریشہ باشد
 ریشہ نام آن اجزائی بارکی مثل موئی است کہ در بعضی نباتات بجائے تخم می بہشند
 ۲۔ عطش تشنگی
 ۳۔ یلغار حملہ

رفت بالتدريج از ساحل برون	در وجود و س در شتی شد فزون
سخت شد آن همچو نئے نازک بدن	پس به آسانی به شتش شد وطن
پیشتر می زد به هر دوران و قدم	تا بز در قله های که علم
در میان جمیع انواع حیات	اولاً آمد سوئی خشکی نبات
بود حیوان را غذا از برگ و بر	پیش پیش زان سبب آمد شجر
غور کن در دل که این تقدیر کرد	یا که خاک تیره این تدبیر کرد
سبز و گل بر درختان جدید	بعد چندی در قمرها آمد پدید
تو گوتهها نبات آمد به بر	در پیش احیاء دیگر ره سپر
نوع غازان را که مائین است نام	انحصار زندگان بروی مدام
سبز و آن را اخذ کرده جایجا	می دهد آزادیش اندر هوا

لای نوع غاز یعنی نباتات چون هوا را در خود میکشند مائین یعنی آکسیجن را بیرون می برانند و ازین سبب بعد پیدایش نباتات غاز مائین یعنی آکسیجن گیس در هوا زیاده شد که انحصار زندگی حیوانات بر آن است.

سوز خشکی روعی خود زنده نهان	سبزه چون مائش را داد از دیاد
بودت سائذ فوج را جنس نبات	گشت شکرکش به سمت بریتا
جیش حیوان کرد در آنجا نزول	چون نبات آمد خشکی از و حول
کرد حیوان سوزی بر شد الرجال	پس نباتی رفت در قرب حبال
رفت یکجا بعد چندین قرنها	بر سر کسارها با چارپا
بوده است اندر زمانه پس طول	از سواحل تناب به کسارش رحیل
اندرین جا نه فصل شستمین	طول آن مدت بگویم در سنین
گویمت از دیگر اقسام حیات	ختم بهتر حبش انواع نبات
در زمین ما به دور ابتدا	خواست چون تخنیلق حیوان را خدا

۱۴ چون نبات یعنی در آن زمان که نباتات بیرون از احوال در خشکی رستن گرفتند حیوانات در احوال سکونت پذیر گشتند یعنی آمدن حیات سوزی خشکی بالتدریج بود.

۱۵ بر سر کسارها یعنی تا زمان پیدا شدن چارپایان همیشه با برکوهها نه رسته بودند.

از سال طین در بحر عمیق	گشت پید چون منی جسم قبیق
در میان آن چنان مار مهین	کرد پید را نطفه رب العالمین
نطفه را گوئیم جزو مَحیات	بود آن چون قطره جنس نبات
چون امیبا بود جسم مختصر	آنکه اندر خرد بین آید نطفه
حالت بحر همان دوران به تو	گفته ام در فصل سادس موبو
بسته خود را آن نطفه در سلسله	تازه تر کردند پید را مشغله
این بهم چسپیده را گوئیم علق	شد علوق از رحمت رب الفلق
جزو ما چسپیده با هم کل شدند	باغ عالم را گل و مبلبل شدند
بود هر یک جزو را تخصیص کما	نفع آن در جسم کل شد آشکار

۱- گشت پید چون منی آزاد در انگریزی پروتوزوا (Protozoa) می خوانند
 ۲- نطفه جزو مَحیات یا نفس واحد که در منی جائے دارد -
 ۳- علق (Coelenterates) جزو ششم حیات در یک سلسله پذیرند و با یکدیگر مربوطند و جسم واحد
 ۴- بود هر یک جزو را یعنی سر جزو آن سلسله به جای آوردن یکدیگر را مورد نفع آن به تمام سلسله میرسد

آن حیات ابتدائی شد مکین	با قرار اندر سیکه کنج زمین
همچو سبزه کرد آبش پرورش	چون نباتات حاصلش می شد خورش
روشن الاکثر خض نباتات را بخوان	هست اندر سوره نوح این بیان
تا نگیسرد خود بخود راه فرسار	داد یک مستحکمش جائے قرار
همچو سبزه بود نیخ او به گل	ذوق آزادی می بودش بدل
از زمین برید و تسبیح شد آب	بود در امواج اندر اضطراب
در تلاش رزق رفته جایجا	هر زمان در نو تکاپو مبتلا
کرد امداد حیات آب و هوا	یافت زنان بالیب گی نشو و نما
همچنین گفتند اخوان الصفا	رازدانان تدبیرم از قوم ما
در همان دوران که شد ظاهری حیات	گرم تر بود این زمین بے نبات

۱۱۱ و آن بندگان که در الاکثر خض نباتات را رویانید شمارا از زمین مثل نبات

۱۱۲ تسبیح یعنی شناور

۱۱۳ اخوان الصفا مجلس علما که در زمان عباسان منعقد بود

زبان حرارت این زمان یابی نشان	در رحم اندر بطون مادران
خالق عالم ز الطاف مزید	در چنین ماحول کج را پرورید
پس ز تاثیرات ماحولش زمان	ساخت چون کره آب اندر دوان
آنکه پیشاپیش بود اندر سبل	گشت معجزه اندر سر آن جسم کل
تو گواین جا که انکار از خداست	خود زمانه حکم آن رب العالی است
کر که بے استخوان آن زنده بود	کل وجودش نه هم همچون مضغه بود
مضغه نام زنده بے استخوان	جسم او بے طاقت تاب و توان
آنچه گفتم نه فقط رائی من است	بلکه رومی نیست بهر ای من است
پیشکش سازم دو گوهر شاهوآ	از کلام سپید رومی یادگار
از جساد مردم و نامی شدم	مردم از نامی بچووان سرزدم

سبل معنی راه -

سبل گشت معجزه اندر سر آن جسم کل یعنی چون جراثیم که در یک سلسله خود را بسته یک جسم گردیدند کلام جراثیم که مقدم آنها بود و پیش میرفت آن مغز سر آن سلسله گردید -

مردم از حیوانی و آدم شدم	چون گویم من ز مردن گم شدم
دور از محبت چرا این گفتگو	قصه آغاز حیوان باز گو
شیء کجی را بود جسم بس نحیف	چون امید او چو کرمان ضعیف
ار شده یک جانب خشکی پدید	شء کجی گشتی از آنجا ناپدید
پس به حیوان داد حق تا سبب توان	کرد پیدا در وجودش استخوان
بشنو اینک گویمیت تا اختتام	در تن زنده ز تخلیق عظام
حصه بیرون بعضی مضغه ها	سخت تر شد از مرور قرها
یادگار ما از آن دور سلف	جمله قشریات مرجان و صدف
استداد آمد چو در آب هوا	کرد اهل جسم نازک افنا
جنگ آب هوا امید داشت جان	جسم خود را کرد در قشر نهان

سلسله امیدها نام گرفته است که در زبان انگریزی امیدها خوانند و آن از نفوس
واحد است -

چون قرون چند بگذشت هم برین	باز شد تبدیل حالت بر زمین
یافتند اجاز گرمی آب و تاب	نوع گشتن زیاده از حساب
چون زمانه را به خود دمسازدید	زنده سر از قشر خود بیرون کشید
قشر را بدرید و پاره کرد دو	از لحوم این پاره ها را شد رفو
لحم بعضی یافت در آن دم و فو	ساخت از خود یک قبا عی بر قشو
بر قشور سخت کسوت از لحوم	زندگان را داد حق التی بالعموم
قشر شد اندر تن زنده عظام	زندگانی یافت اعلی تر نظام
این چنین حیوان در جنگ بستا	برد بازی در زمان ابستا
آن که از این نوع اول رو بستا	جانور کم استخوان بے دست و پا
استخوان او تنک همچون نقیر ^۱	جسم او شفاف مانند صریر

له تشر یعنی پوست

له نقیر ریشیه که درون تخم خرمای باشد

در جهان آمد چون نوع ذمی فقار	کامیاب از امتحان کردگار
کرد زود از حالت ضعف ارتقا	یافت در گیتی عروج و اعتلا
فرمائی اوز حد افزون شدند	چون جدا ماحول شد صدگون شدند
هر یک از عضو دیگر گرفت کار	از تقاضای لزوم هر دیار
از اختلاف عضو در تکمیل کار	در شروع آمد تباین آشکار
پُر زایشان گشت اندر بحار	زندگان گشتند زائد از حساب
ماهیان گونه گونه نفع نفع	از نهنگان تن و فوج فوج
زندگان بودند آبی جسمگی	سوءی بر نهاده بد پازندگی
چون برین بگذشت دورانِ من	زنده شد جوینده دیگر وطن
از تدیم آئیم تا دورِ جدید	آورد مخلوق نو خالق پدید

۱ ذی فقار آن جانور که استخوان پشت می دارد
 ۲ آشکار یعنی چون از اعضا مختلف در دیار مختلف بمطابق ضرورت خود کار
 گرفتند - ازین سبب اختلاف در اعضا پدید آمد -

مے نند در پیش فرج حی قدم	مے زند بر سنگر خشکی علم
ہست لازم قبل شرح ماجرا	باتو گویم حال سطح ارض را
روئے گیتی اندران دور زمان	داشته دریا چہ ہائے بیکران
اکثر روئے زمین پر آب بود	ربع خشکی نیز چون مرداب بود
نیست این پوشیدہ بر اہل عقول	دور استنقاع باشد پر و حول
بیشتر ما بودند بر آن ارض تر	بانباتے بود امداد مطر
آن زمان اندر سواحل مشرق	از جنود زندگان فرج عظیم
نوعہائے صنعدی از امر خے	مرحلہ از ارتقا کردند طے
صنعدی خوانیم آن انواع را	آنچہ انگلیش گفت ایفیبیا

۱۲ مرداب یعنی زمینے کہ در ان گل لائی بسیار شد
 ۱۳ د حول جمع و حل یعنی تالاب
 ۱۴ صنعدی

۱۵ سنگر یعنی مورچل
 ۱۶ استنقاع یعنی زمانہ زیادہ شدن آب
 ۱۷ مطر یعنی باران

جائے خیشوم از ریہ دم مے کشد گه برون از آب خشکی رود
 دم کشیدن از هوا آموخته مایه طرز ز نومی اندوخته
 از همین نوع ضفادع چپه با زیستن اندر سواحل حاجب
 چون ز قیاس بحر بیرون خستند از سواحل سوئے او حال آمدند
 شئی حے اندر وحل تکثیر یافت زنده بهر خویشتن کسیر یافت
 گشت پُر سرب یک وحل از زندگان از ضفادع توهمینان را بدان
 مے گیتی بود چوں نمناک و تر بهر اینان بود آسان سیر بر
 بهرین بکند شست دوران مدید حسب عادت ارض رنگ نوگزید
 کرد تنجیب^۳ سطوح آن دم عیان جوشش لطن مذاب^۴ این جهان
 خشک میگردد سطح از ارتفاع شد ازین رود و نور ابدال

۱۳ ریہ یعنی شش
 ۱۴ تنجیب بمعنی بالاشدن

۱۵ خیشوم سوراخ که در گلوئی باسی میباشد
 ۱۶ او حال جمع وحل گل
 ۱۷ مذاب بمعنی گداخته

بود بالتدریج تحفیف نه مین	نیز تغویر ^۱ بر تہ ماء معین ^۲
رفته رفته خشک چون مرداب شد	زندگی ہم بے نیاز از آب شد
چند حیوان سوئے بر راہی شدند	نیم دیگر یار با ما ہی شدند
شیء حتی کا نذر و حل مسکن گزید	در غطام ^۳ پا توانائی نہ دید
چون خشکی آمد اول زمین سبب	کرد از سبب طاقی مشق ^۴ ضعیف
گشت در خشکی چو حیوان سر بلند	اولا ماشے علی البطن آمدند
گر بجوئے تو ز آنها یادگار	ہست باقی تا بہ این دم سو سمار ^۵
در زمان پیش بر رُوئے زمین	جانور بودند بسیاران چو این
ز احف ^۶ پیشین بے سستی کردہ خو	بود نہ چون سو سماران تنہا ^۷
بعد قرن چند اجسام عظیم	یافتند این جانداران قدیم

۱ ماء معین آب صاف
۲ سو سمار گورہ

۳ لغویر بمعنی پائین رفتن
۴ ضعیف یعنی بر شکم رفتن
۵ زاحف جانور سے کہ بر شکم سے رود۔

پیل پیش عظمت آنان خجبل	از نظر جسم شان لرزید دل
سو سماری کن تصویر بس کلان	مے کشم هر تو من تصویر آن
بیشتر از ششش گز شش گز و کمر	طول او سی گز و دم تا فرق سر
بر زمین دم را کشید و دم	چاپا میداشت او بهر خرام
پشتش از سرتا به دم دندان دأ	بود یک نوع تن و جاندا
مختلف در شکل و قامت خرد تر	داشت گیتی چند انواع و گر
در کلانی چون جهان راست هوا	زیست یک هم شکل خفاش اژدها
در هوا او بود شاه بهیال	قبل دور طائر با پرو بال
طولش از سرتا به دم هر ده ذراع	آن در صید افکنی همچون سباع
بر دو پا استاده مثل کنگر و	گوشت خورے پیل نورے تند خو
همچو شیرے جست می زد در هوا	با چنین جسم سترگ این اژدها

قامت انسان (شیش فٹ) ، بہاں پیمانہ



س. ج. ط. ن

در عظام پائے او آمد صمبول	ز آنکه رفتے بر دو پا اندر و حول
خرد تر بودند بسیاران چو این	همچو مور و موش بر روی زمین
طیر پرپی از همیں نوع دو پاست	مترقی او از زحاف ابتداست
بود بر بازوئے شان از ابتدا	پوست و شش چیزے چو خفاشان با
زان مددی یافت می ز جبت با	رفت از نخل به نخل در هوا
زیستند از دشمنان پر ترس و باک	جست ز گشتند از بیم بپاک
چست تر گشتند از جهل و دمام	فرهی گم گشت هم ثقل عظم
چون ضرورت مادر ایجاد شد	تریش مجداف را ایزاد شد
خواست حتی این نوع آموزد مهر	گشت پیدا بر دو بازو بال پر
از زمین رفتند بالا در هوا	طائران گشتند در جو فضا

له صمبول درشت و سخت شدن
له مجداف پر

همره هاشی علی البطن اور فنیق	جنس طایر زیست در عهد عتیق ^۱
زان سبب او ماند گم شد اثر دها	برد پروازش مرا و را جا بجا
وجه آن تبدیلی ماحول بود	ز احفان را اگر دوش گیتی ربود
خون اثر هاسی پذیرفت از هوا	زانکه در رگهای نوع اثر دها
سرگشتی از برد دست بالضره	گرم گشتی خون به ایام حدود ^۲
ساختن باد صحر نتوانست آن	گشت چون تبدیلی احوال جهان
اونه شد پویاں برادر ارتقا	چونکه ناقص بود مغز اثر دها
رفت از دنیا به آغوشش فنا	لازمًا ناکام در جنگ بقا
غیر از بوسیده یک چند استخوان	نیست از ایشان درین دوران ^۳
قصر الحمری نشان ماند هست و بس	چون مسلمان گم شده از اندلس

۱- ز احفان جمع زاحف

۲- عهد عتیق زمانه قدیم

۳- حدود گرم

۴- قصر الحمری قصری که در اندلس از مسلمانان یادگار مانده

عظمت تن را نماید استخوان	همچو قطب از عظمت ایک نشان
سالیان شش کرد ارض فراخ	بود ملک این گمراه دیو لال
رفت چون ماشی علی البطن کهن	دور دیگر را جهان افکند بن
بعدت ارض رنگ نو گرفت	بیشتر سطحش ز خور پر تو گرفت
باز شد آب هوا پیش متدل	بار دیگر شمع جان شد متعل
چار پا ذات الشدیه آن دم خرموج	کرد در دنیا و آمد بر عروج
از همیں ماشی علی الاربع بین	در نهم فعل است بنگر اندر ان
یا الہا خالقارب العباد	سجده تو سے کند حی و جماد

از طفیل سر و خیر الانام
این کتابم را رسان تا ختام

فصل هشتم

در شواهد جد و جور برافت ای زندگان

و در جوه اشتداد آب و هوا ای جهان

و تقلیل تکثیر اجیاء و در آوار زمان

تبارک الذی بیدار الملک و هو علی کل شیء قدیر

والذی خلق الموت و الحیوة لیبلوکم احسن عیال

۱۴۴ مجید و صغور یعنی طبقات رنگ ۱۴۵ اجیاء یعنی زندگان

۱۴۶ ترجمه آیه بسیار بابرکت است آن خدا که بدست او است بادشاهی و او بر همه چیز
توانا است آن خدا که آفرید موت و حیات را تا ببیند شما را که کدام یک از شما نیکوتر
است در عمل - (تفسیر حسینی)

گفتم از ادوار دهر بے ثبات	قصه تخسینق و آغاز حیات
از نفوس واحد در ابتدا	نیز از اطوار اندر ارتقا
گویم اینک سیر بقا و فنا	علت تخریب و تکمیل بنا
دیدۀ دنیا به جنگ زندگان	سازد از آب و هوا تیر و کمان
بایل سردی شود چون این زمین	با حرارت جو مناساید خشم و کین
نوعهارا قتل سازد سر بسر	مے گزیند زندگی شکل دگر
چون دوبار آید زمان امتداد	از حسیض ^۱ آیند احیا بر کمال
شیء حی گیسو در ماحول ارتداع ^۲	میکند آن دور نور را ابتداء
دهر استیناف ^۳ دوران جدید	آورد با میهمانان عتید ^۴
بیشتر شد هر که با وی آشنا	او شود مرزندگان را مقتدا

۱ حسیض نهایت پستی -

۲ ارتداع از گرفتن از چیزے

۳ استیناف آغاز ابتدا

۴ عتید بمعنی حاضر و چابک

در کسالت بر دچون نفع پنا
 گر نه پرسی چنان مرد حکیم
 شرح آن راز و تسبیح آید کنون
 ذکر شد کجای از نوعین ضحور
 در قشور کوه آبی ز منتحان
 عمر این اجبار را دانا چو دید
 آن یکم دور مستقیم اولین
 بود در آغاز گیتی گرم و حار
 بعد از آن در دور آغاز حیات
 زندگان بودند نفس واحد
 کرد بر گیتی درین حالت مژور

تا کنون ماند است با حال تبا
 کرد کشف این چنین سر عظیم
 تو گو این منکر خام هست و جنون
 ناری و آبی که میسار در قشور
 میتوان دیدن نشان زندگان
 پنج قسمت گشت آن دور مدید
 نیست از زنده نشانی اندرین
 زان سبب پیدا نبودند جاندا
 زندگانی بود از بس بے ثبات
 در حجر نقشش نگشته عاید
 نزد دانا سالیان صد کرور

دور تخریبی تعمیری جهان	چند باره دید بین این زمان
آن دوم دور تدیم آخرین	دروے آثار حیات اولین
گر بنخواهی طول آن دور زمان	شصت کرد و آید حساب سالیان
بر زمین این مدت بے انتها	دور فطره بود و عصر مضغه ^۱ ها
گفته اند اندر تدیم آخرین	دور شلج آمد دوباره بر زمین
بین هر دو دور شلج ^۲ شش در حساب	سالیان بیست و یک باشد بیا
نیز آن دم کرد رب ذوالجلال	چند جا در ارض تعمیری جبال
رفت آمان نماندست این زمان	گشته از تخریب بے نام و نشان
آخر این دور آید در گمان	بودن انواع چند از کریمان
پس صغیر دور ثالث را نگر	شد حیات الوسط بمش مشتر

۱- مضغه پاره گوشت

۲- فطره قطره سبزه که بر سر آب آید

۳- شلج برف

نزد دانا یان اسرارِ تدم	هست برادرشش این منقسم
در یکم غیر از علق یا مضغها	نیست دیگر جاندارے بر ملا
هم ز اسفنجی و قشری در خنیر	چند ما در حجب بر با بینی نظیر
بود قشر سخت و مرجان بعد از آن	اغلباً ملبوس اکثر زندگان
نیز در آغاز این عصر طوال	دید گیتی دور تعمیر جبال
تا اخیر دور ثانی بر ملا	داشت قشری در جهان عز و علا
شوکت قشری چو کم شد در جهان	عقرب آبی بجایش شد عیان
از وجود عقرب و هم عنکبوت	در سواحل آن زمان یابی ثبوت
آخر دوران ثالث در حصار	هر طرف بودند نوع ذی فقار
صبح آغازش دوم دوران بدان	شاید این شد محجر استخوان

۱۴ علق کرے کہ در آب میماند ۱۵ طوال یعنی طویل

۱۶ محجر استخوان - استخوانے کہ سنگ گردیدہ باشد

آنکه از این نوع اول روینست	جانور کم استخوان بے دست و پا
اندرین دوران ثالث ذوالجلال	بار دیگر کرد تعمیر جبال
در چهارم صفعی کرد ارتقا	امتیازش دم کشیدن از هوا
اندرین دوران سماک حبستن	مشق میگرداند بهر تازہ فن
کرد سوسے بر نباتے هم خروج	در بیابان عجلش آمد عروج
تخم شد ریشه نموده ارتقا	وجه آن ماحول و هم آب و هوا
حضرت اندر پیمین بسیار بود	دشت و ساحل جمله پر شجر و بو
در کلانی چون درخت آن زمان	این زمین دیگر نه رویاند بدان
اکثر آنها کنون گشته زغال ^۱	منکشف بر ما نمودستند حال
در اخیر این چنین دوران خوب	رفت زیر تیغ کل نصف جنوب
تا جنوب هند آثارش رسید	یک قیامت آن طرف آمد پدید

داشت این نصف شمالی حال را	ز انخفاض و انتهای بار بار
گرد روی در معدن چشم و	منکشف گردد بتو این هم را
نزد بعضی نوع زاحف که زمین	آمد اندر خمپسین یا چارمین
آخر دور ششم آمد و بال	کرد گیتی باز تقسیم جبال
لایه شده مسجور دهر بے ثبات	گر بنخواهی مدت وسط الحیات
در حساب سال مے گویم بتو	هست پنجه لک کرد و رسی و دو
بعد ازین آید جدید اولین	پس صخور آن مجسمه را به بین
بر صخورش چونکه منکر و غور شد	منقسم بر سه حصص آن دور شد
در جود گری از چشم جان	بس خستریابی ز حال زندگان
هر یک تارنج پیشین را ورق	پرز اجساد محب بر هر طبق
ذی فقار آن دم به معراج کمال	می رسند از حکم رب ذوالجلال

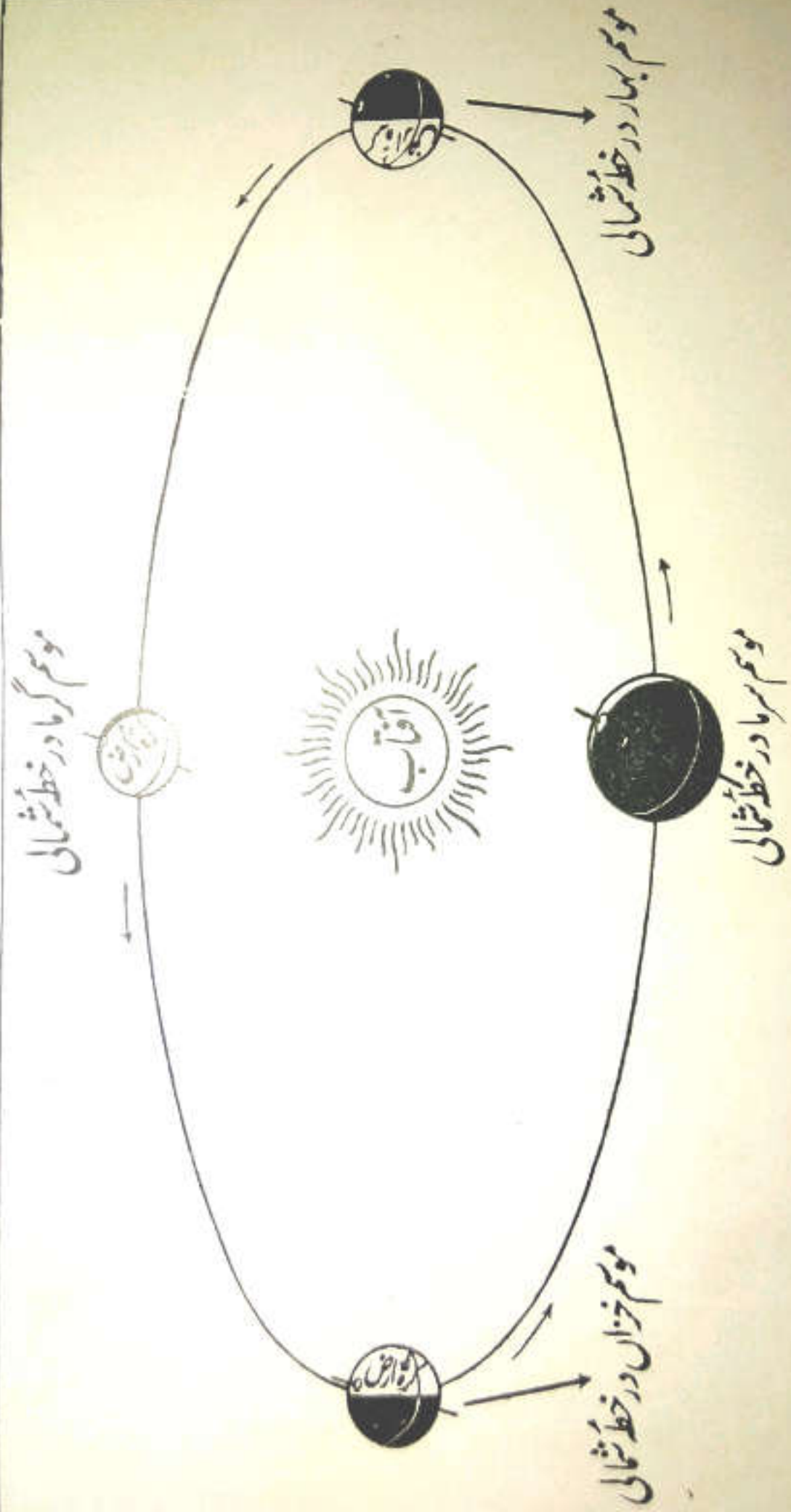
ماجرای بینی با ورق کتاب	از صنوف حوت انواع ضباب
بر زمین بودند آن دم سر بلند	ز احفان هولناک و زورمند
در قشور اویش یابی نشان	از وجود نوع طیسر اندر جهان
می توان دیدن لغیسر اختلاف	از تقاضای شان نه انواع زحاف
بلکه مثل ز احفان بدمشا	صورت ایشان نه چون مرغان ما
روئی گیتی یافتن زمین جدید	بر شبیر آمد گل و غنچه پدید
در جهان گشتند اول روز نما	در سوم حصه طیسر به دور ما
چند با بینی نشان را صنعان	گرچه آن دم بود دور ز احفان
این قدیمان را چو جسر کن حساب	بین نسل مرضع و نوع ضباب
تا به طر آخر دور چهار	ختم شد این جا کتاب کو بهار
هست پنجه لک کرو را ثنا عشر	طول آن مدت چو خواهی بر شمر

گفتگو از دورِ پنجمِ النسب است
نام آن دورِ جدید الاقرب است
هست این دورانِ کنونِ هم درو
زنان گذشتہ سالیان پنج کرد
آخرین جلدِ توایخِ حجر
در صغورِ این مجلدِ کنِ نظر
در قشورِ این بگردِ رومن
نوعِ راضع چارِ پایان و دوا
نزد دانا عی حکیم رنج کش
منقسم شست براد و ارشش
اول آمد چارِ پاشا و دم
عصرِ آدم بود دورانِ ششم
قبلِ آدم سه کرور و نیم سال
گفت دانا بود صبحِ دورِ حال
ز آنکه اجدادِ دوا باین زمان
نرخ نمودند اولاً در این جهان
خواهد آمد چون بیانِ هر یک
اکتفا بہتسیر بود بر اندک
از ورقِ ہائے کتاب کو ہمار
رازِ دورانِ کہن شد آشکار
مے کنم جہدے کہ ان کہنہ کتاب
اخذ سازم مختصر لب لباب

چوں علق ہم مضغه رفتند از زمین
 گشت مرجان و صدف این جا کمین
 بعد اصحاب صدف اهل عظم
 زندگانی یافت در گیتی نظم
 شرح این چون پیشتر کردم رقم
 پس چرا تکرار لا حاصل کنم
 اندرین دوران بے حد و حساب
 روعے گیتی بس مبدل شد ریاض
 گاه مے آمد زمانے تلج و برد
 گاه اکثر نشت خشکی زیر آب
 گاه زمین ما پُر از اشجار بود
 گاه کمال افزائش سرد و سحاب
 موج نمار آمد که از لطن زمین
 رشک جنت تختها آلا نثار بود
 که زمان گرم مے آید چپان
 سوخت اشجار از مواد آتشین
 گفته اند از اهل حکمت اندکے
 که زمان گرم مے آید چپان
 زانکه زمینان نیست ای حملگی
 فوج فوج مایمان گشته ہلاک
 ساختند از بہر ما از تیل خاک
 فی الحقیقت لفظ باشد معد
 زندگان بودند و اولیا کفان
 نے ز شخم مایمان در مدفن

آن زمان هم منقعات ارض ما	داشتند کعب و دیوار هم چو
زان صعب و بهر کیم از با نادر	نوعی است مختلف شد از کیم
بهر ندمه اعدان خود و دشمن	صعب گشتی چون اوست درین
شدند اکثر ز بهر مالی تباه	از تنقعات حق گویا باشد بهادر
آنگه شد با حالت از آستانه	مانده معجزه از چنگ نماند
کس نداشت زان وطن شد ازل	سوی آسمی که خوش است بهشت
هر زمان تباهی آب بود	کردن آب هر نشت آب نماند
در تباهی هم آمد و زیان	شرح آن ایام نماند و نشاند
از چه رو آید وین دنیا بود	استهلال و گرمی و برودت
این نه ذکر کرنی گرامی است	لے بیان سردی سرمائی است
بیکه در ادب این دایره است	دو پر گرم و سرد و گرم و سرد

آن زمان هم منطقات ارض ما داشتند آب و هوا از هم جدا
 زان سبب در هر یک از جاندار نوعها عین مختلف شد آشکار
 بهر زنده اندران دور زمین صعب گشتی چون اقامت در وطن
 می شدند اکثر ز بد حالی تباه از قضا عین حق کجا باشد پناه
 آنکه شد با حالت نو آشنا ماند عین محفوظ از چنگ فنا
 کس نمود عین زان وطن شد الرحا سوء عین اقلیمی که خوش می یافت حال
 هر زمان تبیدلی آب و هوا کرد خطا هر اختلاف نوعها
 ذکر تبیدلی چو آمد در میان شرح آن باید نماند در بیان
 از چه رو آید درین دنیا پدید اعتدال و گرمی و برد شدید
 این نه ذکر گرمی گرامی است نے بیان سردی سرمای است
 بلکه در ادوار این دار الفت دور گرم و سرد گرد در و فت



زاویه ساز و محور با مدار

از بهمن در سال موسم پید چهار

گفتمت پیشینه حالات جهان	اینک از تبرید و تسخینش بخوان
نزد دانایان مدار ارض ^۲ ما	شکل دارد بهیضوی از ابد تا
شمس اندر بوره ^۳ اش دارد قرار	نیست یکسان بعش از خط مد ^۴
گاه گاهی این مدار دنیوی	میشود زاید ز عادت بهیضوی
که مدور تر شود راه زمین	این دور از جذب سیارات بین
گردور شد مدار ارض ^۲ ما	معتدل تر می شود آب و هوا
لیک در دور مدار بهیضوی	می شود باز و برودت اقوی
گفتن از وجه دوم اینک سزد	قول خوب اهل تحقیق و خرد
زاویه سازد چو محور ^۵ با مدار	از همان در سال موهم شد چها

۱ تسخین یعنی گرم شدن

۲ مدار یعنی جائی گردش و دور

۳ بوره یعنی نقطه ماسکه این لفظ در تقویم عصری یافته شد

۴ جذب یعنی کشش

۵ محور با اصطلاح ریاضی خطیست هم که یک سر آن قطب جنوبی و یک سر قطب شمالی پیوسته است

میکند در این زاویه اندر جهان
 افتصار طول روزان و شبان
 اختلاف موسمی یابد و خوب
 از همین اندر شمال و در جنوب
 درجه اش نیست و اتم یک قرأ
 گاه از بست و چهار این پیشتر
 گم بود بست و دو که بست و چهار
 هست اکنون کمتر از بست و چهار
 بگذرد پنج دقیقه بیشتر
 کمتر اش گفتند اندا اهل کمال
 در هوا عی ارض آرد اعتدال
 یک نفر پیش پر از پنج و بست
 زانکه بر دسخت را این بهنماست
 وجه ثالث گردش قطب زمین
 گرچه شکل تر بود تشریح این
 نقطه قطب شمال این جهان
 گردش دارد چو رس دو کدان
 بعد بست و پنج هزار از سالها
 گرچه شکل تر بود تشریح این
 هم ازین تبدیل سمت شمال
 مکه شد یک دایره اندر سما
 وجه چارم را تو در دنیا بجو
 این زمین را می شود تبدیل حال
 حل این عتده نمایم بهر تو

از همان دوران که بر ارض بسط	مهر تر شد آب در بحب محیط
گرمی لطنش نمیدارد اثر	بر هوا عسطلح این تفتت جگر
لیک گاه از جوشش قلب مدیا	مهر زند تخمید بر قشر تراب
ارض چون آفتال را بیرون دهد	بر زمین کمسار نو پیدا کند
نیز کرد ستم توزین پیش عرض	القباض آرد شکن بر رومی ارض
در زمین کو مہساران کھان	خشک گردد بیشتر سطح جهان
زانکه زاید شود عمق بحا	کم شود پهنائی سطحش آشکار
نیز جمع دائمی بر کوہ سار	آب را کمتر کند اندر بحا
کم شود تخمید و کم گردد نلک	در جهان آید برودت سر بر
کوہ چون سر بر کشد موٹے سما	بر سر وے کم بود بار ہوا
با برودت دہد این ہم مدد	ثلج پا از حد خود بیرون نند

دور بر سخت و کسار کلان	دور تحفیف جهان با شبدان
همچنان هر رود از کسارها	می برد از سنگ و خاک انبارها
جمع گردد خاک در سرجا	پست تر گردد به هر جا کوهسا
کم شود گرد در زمین عمیق بحور	دور استنقاع را باشد ظهور
در چنین دوران اگر لطن مذاب	که تخمید زمین در زیر آب
بجز ساحل نهد بیرون قدم	بیشتر گردد تری و خشک کم
پس بدان دنیا ازین اسباب چا	که شود تیغ بند و بار و گاه حا
این وجه اربع در یک زمان	با برودت ارشوند هم داستان
برف از قطبین گردد رهگرا	و کشت لشکر به سمت استوا
حمله آرد بر جهان دیو ممت	صید او گردند انواع حیات
گر شود قفس برق مابین وجه	زندگی را کم نمید گرد و شکوه

له دور استنقاع یعنی زمانه زیاده شدن تری بر زمین له خار گرم

این سبب بار کند یزدان شناس
 چون سلاح اندریدر اندر دقتیاس
 آن که بے حد عالم آبادان کند
 سهل باشد گر یکے ویران کند
 یک مے سننیم ما این ما حبرا
 در جهان تبدیلی آب مے هوا
 گرچه در اول بود دیو فنا
 هست اندر آخرش جام بقا
 نکته مرغوب گویم دار یاد
 بیت مولانا مے رومی پاک نداد
 هر بنا مے کند کابادان کنند
 اولین بنیاد را ویران کنند
 مکتب ما بود این مے زمین
 استاد ما خدائے عالمین
 گرمی و سردی به دوران زمان
 بود بهر امتحان زندگان
 آنکه شد ناکام در دنیا ماند
 همچو گرد از سطح خود دهرش فشانند
 حکم کن داد است خلاق زمین
 تو و جوه نداشتن در خود بین

من نوشتم هر چه دیدم در کتاب

ورد من واللہ اعلم بالصواب

فصل نهم

در ظهور و اب ذات الشدیی ماضی علی الاربع و ارتقا

نشان یروج عروج و تخلیق حبال جدید و ارتقا

انواع ذات الشدیی تا ختام دور النروج

و ما من دابة فی الارض الا نطییر بجناتیه الا امم امثالکم

سگزشت دور ماضی نو بنو گویم از ماضی علی الاربع شنو

له نیست هیچ جانورے در زمین و نه هیچ پرندہ که ے پردہ دو بازوئی خود بگرایش

(تفسیر حسینی)

جماعت اندماند شما

قبل از ذات الشدیی بر چارپا	مست ثابت مشی بعضی اثر دها
بهر آسانی و لکن در کتاب	چارپا ذات الشدیی را شد خطاب
این زمین کمنه از تیغ خلاف	کرد قتل عام انواع زحافات
گشت چون فارغ ز دفع طالحان	باب نو بکشد و بر صالحن
حال سطح ارض آن دوران نگر	تا شوی از حال دنیا با خبر
در زمین هر سوسروان میشیو	زندگی بے خوف و بے اندیشه بود
کو بهاران پست و از هم دور و دور	در هوا می بود طیران طیور
سر سیر اقطار عالم سبز و زار	فصل هر موسم چو ایام بهار
برف ادر قطب هم ناهم نبود	از عیون بودند جاری آب رود
چارپایان صغیر و هم کلان	مختلف از نوعهای این زمان
در میان همیشه سراسر افراشته	خلق کامل خویش را انگاشته

شکل این ماشی علی الاربع ز سر	مختلف بود از ضباب پیشتر
بود موزون لطن ایشان و ذنب	موئی در تن دفع سردی را سبب
دل که خون جسم صاف از جمد است	شاه اعضا عتق تن حیوان هست
مرتقی مگردید اندر جسم خون	نیز آزاد از اثر هائے برون
منغز او شد بیشتر از زاحفان	برد سبقت زین سبب از سابقان
بریضه دادن بود کار اثر دها	حمل شد تخصیص راضع چارپا
بر زمین در آخر وسط الحیات	چارپا یک چند غیر مضعت
بایضان ذات الکیوس و دیگران	آشنا بودند با حال جهان
بعد دورے اشتداد اندر هوا	گشت چون بر سطح دنیا رونا
نوع صالحتر به میدان زد قدم	کنندگان رفتند در کتم عدم

۱۵ مرتقی ارتقا کرده

۱۵ ذنب یعنی دم حیوان

۱۶ ذات الکیوس آن جانداران که در زیر سیئه خود حبیب میدارند که بچکان خود در دران می پروند

۱۷ اشتداد شدت و سختی

۱۸ کتم عدم فنا

جیوانات راضع بہا پر پائے کہ ہنوز محدود کم اند



قاست انسان و شش فٹ

بہا پر پائے



اسلاف حیوانات راضع موجودہ



قاست انسان و شش فٹ

بہا پر پائے



دشمنان هم بیشتر کردند تاخت	هر یک که از بیضه طعم خویش خست
زین سبب در خطه بالا و سپت	و ابی بیضه نگین در کوه و دشت
اکثرش رفت از جهان گشته فنا	زانکه داد از دست سامان بقا
آنکه در جائی امان بیضه نه	نسل او بینی به گیتی هست شد
نیز آن نوعی که اندر جسم او	بیضه اش محفوظ بود و از عدد
آتش عی کرد با آب و هوا	در جهان گشتند آنان مقتدا
نوع ذات الکیس آمد بر کمال	آنکه انگلیشش بگفت هر و پال
چون به راه ارتقا عی جاودان	رفت نوعش مست تر از دیگران
گشت او نابود در قطب اعبر	در جزائر ماند پنهان ستر
بعد ذات الکیس دیگر چار پا	یافتند اندر زمین عز و علا
از کجا این چار پایان آمدند	از چه سو این تازه مهران آمدند
نیست در این عالمان را اتفاق	هر یک که را بر ویسی ^{له} اتفاق

سے نوسیم در کتاب خود ہما	آنچہ اغلب تریا در گمان
نزد دانا یان اسرار و اب	اصل اینان است بیشک از عتاب
از تقاضی ترا حفا است از صنفی	طائر و ماشی نزد احف مرتقی
در زمین مابہ سر دور زبان	داشت نوعی برتری از دیگران
نوع صالح صاحب عزم و ثبات	جز عما نوشیدہ از آب حیات
آشنائی کردہ با دوران خویش	در قد و قامت کمان گشتند بیش
بود با نوعی کہ دوران در عتاب	زیست در یک گوشہ با حال خراب
قامت او پست در تقداد کم	از زبردستان بہ کنجی کردہ رزم
ارتقا کردہ بیک طرز گداز	یا بہ اعضا یا درون قلب و جگر
چون مبدل گشت احوال جہان	گشت مشکل زیستن بر زندگان
آنکہ نوعش بیش و پیشا بیش بود	زیر حال است و گرد و ریش بود

آشنا گشتن به حال است جدید	بود بهر او ز بس صعب و شدید
زان سبب باخته تاب تو ان	اکثر آن نوع گردد بے نشان
نوع دیگر آن که با حال زبون	زیست در یک گوشه خفنی تا کنون
آمد اندر بزم و دوران ز من	داد او را جا به صدر انجمن
در مثال این شنوا از مرصعات	تا بدانی سر انواع حیات
زیستند احب داد نوع چارپا	در زمین با عصا اثر دها
لیک چون کرمان در دوران حال	زیر پاشے نوع دیگر پامثال
جائی ایشان در زمین سوراخ بود	یا به بالائے درخت شاخ بود
نیمه در قد برابر با سگان	دیگران چون کوش یا کمتر از آن
استداد آمد چو در آب هوا	کرد اکثر نوع را حفر افشا
سازقان بقیه اند قتل شان	متحد بودند با دور زمان

از برودت چارپایان را عهون	کرد بے پروا به سوراخ اندرون
چون دوباره ارض رنگب نوگزید	چارپا از مکمنشس بیرون دوید
گشت چون با حال دوران آشنا	زندگان کردند با وے اقتدا
چاپایانے که مے بینی کنون	منتخب هستند از انواع فزون
رفته بسیار اند نوع چارپا	در تنازع للبقا از ارض ما
چارپایان کلان و سگمین	قرن ها بودند در گیتی مکین
صورت آنها شد و وجه هراس	شکل شان آید بمیزان قیاس
همچو آن حیوان که در خواب خیال	دید در عیلام یک شب انیال
بعد دوران زحاف اندر جهان	چون بسر شد دو کرد و راز سالیان
ارض شد آباد پر از زندگان	بیشه ها بودند هر سو بیکران

۱۰۰ عهون جمع عمن یعنی لشم
 ۱۰۰ عیلام نام دریا واقع در ایران که دانیال علیه السلام به شب خواب دیدن بکنا
 آن خفته بود.

ناگهان در قلب دنیا عئے خموش	ارتعاشی کرد نار آمد بچوش
جای جاقشر زمین را بر درید	آتش سیال بر بالا جهید
موج موج آتش آمد در جهان	دهر زدش بخون بر پروردگان
از زلزله گشت دنیا بے قرار	زندگان را بود حالت خوار و زار
مرتفع شد سطح گیتی جابجا	بجای برگشت بر با حبرها
تو گو قطره بحر که بود	خشک گشت رقبه بر برمی فرو
در جهان افزون شدن خشکی ز آب	فی الحقیقت هست ناممکن بیا
گر شود هموار کل سطح زمین	جمله زیر آب ماند بالیقین
تقریب آن وقت باشد تا دو میل	بر زمین گسترده مانند طلیل ^۲
بیشتر از پنج میل اندر شمار	هست در بسیار جاقعر سجار ^۳

۲ طلیل یعنی فرش بوریا که از برگ خرما بافتند

۱ ارتعاش لرزاندن

۳ قعر عمق

نزد بعضی بود در دورتیم	سطح گیتی جمله یک بحر عظیم
بعد از آن چون خاک نهیرین کشید	حصه بری رخ افلاک دید
اغلبا گاه همه قشر تراب	غرق سراسر شد در زیر آب
گر کی به بحر گردد در جهان	بر دگر سو سر کشد بالائی آن
در تناسب آب همواره فرو	بود از خشکی ز اول تا کنون
بر زمین تغویر و تنجید جدید	اکثر آید نزد ساحل ساید
شاید از تغویر در قعر بحار	می شود تنجید یک سو آشکار
یک طرف چون سطح یابد انخفض	در دگر جائی نماید انتهاض
همچو فلک انداین همه شست و جبال	هر کی به مایع شناور راه و سال
نیست چون معلوم حالت بالتمام	این قدر کافیت بهر عقل خام
که به سار دور اول را خراب	کرد تخریب دوام باد و آب

پس مرست گشت لازم ارض را	در وجود آورد کوه کو خدا
خود هم ساله یادگار آن دم است	بس بلند از کوه های عالم است
راکی و اندیز در دنیا عی نو	کوه الپس اندر فرنگستان شنو
قاف هم در آن زمان سر کشید	بین روس و ارمن این سد سید
شاهد آتش فشانی در تدمیم	بهر ما این کوه ساران عظیم
این زمین ما به ادوار زمان	گاه گردد بیشتر آتش نشان
علت آن انقباض تشردان	یا شدن پیدانقائص اندران
چون کند آتش فشانی ارض ما	بر دو گونه گردد آتش رونا
اولین نامی که یک جا بر جمد	این بنای کوه مخروطی نهد
دان دگر از حکم خلاق حلیل	آید اندر قشر یک شق طویل
بر جمد آتش ازان خندق برون	افکند هر جانب افتال فزون

هست این آتش نشانی بر ملا
 این تسلسل در جهان ارض ما
 از خرفج ناره و وجه القباض
 کوه های ارض یابند انتهای
 در جهان از حکم معمار ازل
 بود قرن چند تعمیر جبل
 هر طرف آتش نشان بودند کوه
 از زلازل زندگی آمد ستوه
 چارپا بودند با جسم عظیم
 بعد از ماشی علی البطن و تیم
 بیشتر زان ها برفتند از جهان
 از زلازل گشته بے تاب توان
 بیش از آتش نشانی سوختند
 سحنت جانی زندگان آموختند
 چند لک بگذشت بر این طرز سال
 شد کمال کار تحسینت جبال
 صورت طبیعی که دارد ارض ما
 هست از آن وقت این شکلش بجا
 انتهاض و انخفاض بے عدد
 بعد از آن هم شد است می شود
 این چنین گفتند اصحاب
 می شود این در سواحل بیشتر

که بحسره گاه سطح مُرتفع	که جزیره از دگر بر منقطع
لیک شکل اکثر اقطاع بر	یافت تشکیل اندران دم سرسبز
چون ز لطف خویش حق پروردگار	بعد جنبش داد گیتی رافت را
رنگ نو بگزید دنیا عتیم	باز زاینده شد این ام عقیم
ارض زینت داد خود را چون عروس	گرد خوان بر چید الوان علوس
سرسبز روئے زمین گلزار شد	جمله دشت کوه پر اشجار شد
چار پایان زمان حال را	آن زمان مبنی به عالم مقتدا
در تدیم این تانده مهمانان او	ذره چین بودند گرد خوان او
این زمان خود صاحب عزت شدند	بارگاه دهر را زینت شدند
نزد دانا افتلاب ارض ما	هست تفسیر نُعْزَمَنْ تَشَاءُ
تا به سال هفت کتب قبل نبی	نقشه دنیا عتیم ما گری

حالی دنیا بود چون دوران ما	قطب بارد گرم کرد استوا
کو بهار آن دم کلانی داشتند	سمر ز نخوت در سما افراشتند
برف اندر قطب بود و کو بهار	هر طرف در دشت میدان سبز زار
چاپایان جاجباد را ز دم	مست و فربه شاد کام و خوش خرم
اعظم ایشان چونیل و کرکدن ^۱	مختلف از نوع هائے این زمین
شیر و اسپ و اشتر و گاو و خر	قد ایشان بود آن دم خرد تر
قسم هائے نوع بوزینه نگر	شاد و فرحان میوه جویان بر شجر
نیز در کسار با اندر کنت ^۲ نام	زیست یکدیگر دو پای سست گام
داشت گیتی معتدل آب هوا	کرد آن تکمشیر نوع چارپا
زندگان گشتند در هر جا فروزا	کارگر شد جادو هائے دنیا و دونا
دهر را ام شفیق انگاشته	زندگی را بے خطر پنداشته

چند انواع دواب از هر طرف	صید کرد آن یک دگر خوردی علف ^۱
بعد از دوران تخلیق جبال	یک کرد و روهم نو د لک ^۲ رفت سال
داد دنیا دور سردی ابروز	رفت آن ایام خوب دلفروز
بیشتر شد برف و قطب شمال	بس برودت آمد و رفت اعتدال
سردتر گشت دنیا دم بم	یخ ز خط قطب بیرون نه قدم
از فرنگستان تا اقصائے چین	رفت نه یرف و یخ روعی زمین
همچنین اندر اماریکا نگر	گشت یخ بسته کنیید امر سر
تا بجائے کین زمان نیویارک است	بود یخ در چار سو بالا و پست
زندگی در منطقات معتدل	گشت از برف و برودت مضحل
ثلج اول چون بعالم رخ نمود	سال ثانی پنج لک نه پیش بود
ثلج اول را نه امر کردگار	برد و قسمت کرد دور خوشگوار

طولی این دوران پنج تا انتہا	سال یک لک بود بر دنیا عے ما
تو بدان لک سال سردی اعرج	ہست شامل مدت بین الثلوج
چون سیامیج را دور زوال	سال سہ لک ماند گرمی در شمال
دابہ ساکن بہ قریب استوا	در سویدن رفت در سائبیریا
نوع اقیال و مراہیس جنوب	یافت در سائبیریا ماحول خوب
تا بہ ارض الاخضر انگور و ثمر	جانور مے چید از شلخ شجر
دور شلج آمد دوبارہ بعد از ان	شلج ثانی ہست نامش بے گمان
باب مرگ و نیستی گردید باز	کرد دنیا بر حیاتی ترک تاز
شلج ثانی نیست بر ادوار دو	منقسم باشد چو مے بینی نکو
اولینش سالہائے سی ہزار	داشت بر روءے زمین ماقرار
بعد از ان تا سالیان شصت ہزار	معتدل آب و ہوا بود آشکار
حصہ ثانی از ان پس شد پدید	لیک نے چون اولین سخت و شدید

دورثانی بیست هزار از سالیان
 ابتلائے بود بهر زندگان
 چارمین دوران زادوار الشلوچ
 بود در دنیا چو براوج عروج
 زان زمان تا دور ما کرده گزار
 در حساب سالها پنجه هزار
 تا به این دوران ز آثار همین
 اندک اندک مخلصی یا بد زمین
 در شروع تلج اول این جهان
 کرد نوع چنیا ن رامیهمان
 یک قبل ختم ادوار الشلوچ
 نوع آن یافت در گیتی عروج

این مقاله ختم باید در شتاب
 بهر ضیف نو بود خوش فتح باب

فصل دهم

در ظهور نسل عفاریت دیگر اقوام قبل از آدم علیه السلام

هَلْ أَتَى عَلَى الْإِنْسَانِ حِينٌ مِّنَ الدَّهْرِ لَمْ يَكُنْ شَيْئًا مَّذْكُورًا

کرد چون خلاق تائی مزیذ آخرین فصل کتاب من رسید

باتو گفتم قصه آغاز را و انمودم عقده های راز را

مثل دیگر جانداران کن یقین صاحب الرجبین و الزماتین

قرنها با ماه میان در آب بود پشت ها در ساحل و مرداب بود

۱- عفاریت جمع عفریت

۲- ترجمه آیه - هر آنکه آمده است بر آدمی مدتی از زمان که نبود چیزی ذکر کرده شد

۳- مرداب یعنی سیاهچه که زمین آن تا هنوز نمناک باشد آب سران فتد و این را مردان بسیار اند

نوع وے آمد چو پر خشکی ز آب
 برد و پا استادنش آمد گران
 گوشه گیر آہستہ روست الوجود
 گشت او شاہ مقیم کوہ سار
 بعد قرن چند اور استخوان
 برد و پا استاد آن فرع ضباب
 گفتت از ز احفان اقسام چند
 بر شجر این نوع را مشرق صعود^۱
 از ہمینان بعد دوران زمان
 چون شجر شد بلجاً و ماوا^۲ ای شان
 بود آن ہم اغلباً مثل ضباب
 ترسیت چون نوعی ز جنس نہ احفان
 از دیگر ہا در ہر اس و بیم بود
 دست و پا در رنگ ہا میگرد کا
 گشت محکم تر بہ تن آمد توان
 صاحب الرحلین شد اورا خطا
 برد و پا بودند بے خوف گزند
 استخوان ہا بے بدن محکم نمود
 ارتقا کردند جن و قردگان^۳
 شد قوی اعصاب دست پائے شان^۴

۱ صعود بالا رفتن

۲ بلجاء جائی پناہ

۳ قردگان بوزینہ گان

۴ ماوا جائے برشتن

رفته سوئے کوه این نوع دگر	قرده قانع شد بر اثما شجر
بیشتر از دست و پا بگرفت کار	چون وطن بگمزد اندر کوهسار
شد ز جد و جهد کار او درست	زین سبب اعضا تو گیشتند و گشت
کرد همیش بعد دوری ارتقا	گشت او با حال دوران آشنا
جنگ جو و کمرش و خونخوار شد	رفته رفته چایک و طیار شد
آن زمان بودند هر جا سربند	در زمین ما و خوش زور مند
زیست در کسار ویران مختفی	صید آن ما این دو پا از بلبسی
آمد از کسار سوئی دشت ها	چون نماز کس احتیاج اختفا
پنجمین دور جدید الا قرب است	در جهان شوکت و پاداد است
از دو پایابی نشانه بر زمین	در زمان قسبل تلج آتولین
بود در گیتی دو پایان راعروج	لیک در ثانی زاد و اول شلج

جنات و انبیان قبل آدم علیہ السلام



چونکہ وضع قامت است او سر بسر	داشت نوقیبت از حیوان دیگر
صاحب الزجلین کے باشد چو صب	یا چو حیوان علی وجہ مکسب
این دو پا بر نردبان ارتقا	رفت بالا تر از قرد و چار پا
گر چه مے بودند بر دو پا روان	نوع ایشان بود غیر از انسان
دیو بودند و نہ بودند آدمی	ہیچ در ایشان نبود از مردی
قامت آن وحشیان موزون نبود	صورت ایشان چو بوزینہ نبود
داشتند این قوم ہائے اہرمن	موئی چون بوزینہ گان بر خوشن
در میان بیشہ ہا ہچون و خوش	بود ایشان را قیام و خورد و نوش
گوشت خوری این دوان افیوہ بود	طعم شان از لحم یا از میوہ بود
در قفائے دام و دوشل شغال	مے دویدند این گروہ بد سگال
جمع می کردند ہر پس خوردہ را	ہچو سگ خوردند لحم مردہ را

این دو پاتا قرن ها بر این طریق	زیست اندر بحسب رگنمای غریق
مے گذشت اوقات او در انتجاع	آمدش در سر بهوائی خست بر اع
پس نه چوب سنگ او او را رست	خویشتن را چاک و طیار خست
زان سبب در اصطلاح آن وقت	اولین دور بحسب گوئیم ما
قرن هائی چند بر روزه جہا	زیستند این قوم هائے جنیان
از فرنگستان تا جاوا و چین	ملک اینان بود کل روی زمین
زان سپس آمد یکے قوم دگر	وز عفار تیش شمارم سرسبر
لیک میدانت سرنار را	مسکن خود ساخت چو غار را
او کشیدے صورت دیگر و خوش	صید پیشه تند خوی سخت کوش
بود بر پیشانی ایشان غیا	استخوانے زیر سر و ابروان
جگ میگردند از چوب و کلونج	قامت ایشان خمیده چون شیونج

این تن بے موئی انواع بشر	بود که با آن گروه بے همت
لیک ثابت می شود افرادشان	زیستند با اقربائے دودمان
صید کردن شیوه این قوم بود	گوشت را پختن با تیش می نمود
در زمان آخر شلج دوم	اکثر این قوم گشت از ارض کم
هم به عصر انس اندر هر وطن	اغلبا بودند نفع اهرمن
می کند عفریت و جتی اش لقب	در زبان خویشان شیخ العرب
گفت فردوسی ز گساران چین	مقصدش باشد ز اقوام چین
نیز میگوید که در مازندران	دیو حاکم بود در دور کین
رنگ ایشان چون شبه چون شیر	گفته است آن استاد نیک خئی
هم به مغرب در فسانه می توان	ذکر دیوان دید اندر هر زمان
آنکه باشد صاحب عقل و خرد	در فسانه دیوراگر بنگرد

شبه نوعی از فلک که آنرا برنجی گویند

مازندران نام صوبه از مملکت ایران

این حقیقت را بفهمد حق نباشد	دیو را کم بود و فکر عقل و نباشد
چون محقق کلام ایشان بیافت	بر دلش این پر تو اسرار تافت
منز چون اندر سر او بود کم	در تنانوع للبقا شد منهدم
تا عروج و در هیچ آخرین	بود شاهی دیو را بر این زمین
زیست در یک گوشه ارض کهن	نوع انسی بے شعور و بے سخن
مؤخر بر تن داشت کم از دیگران	زین سبب در خطه گرمی نهان
سخت می رسید از دیوان و دد	بود کم اسرار ایشان را عدد
هَلْ أَتَىٰ بِرِخْوَانٍ زِ قرآن خدا	در جهان گمنام بود این نوع ما
گر گوید معتدض بر این زمین	قبل آدم بود که انسی کمین
این عقیده گر بفهم آن زبون	هست از دین مسلمانانی برون
رگویش قرآن را بانی به بین	بے دلیلی تو مدعه فتویٰ چنین
چون خدا فرمود با جیش ملک	ای جنود من مقتدیان فلک

یک خلیفه در جهان پیدا کنم	را از لطف خویش افشا کنم
در جواب آن فرشته گفت ما	بهتریم از قوم سفاک الداء
لازمًا او انسیان را دیده بود	قصه های کشتن خون بشنیده بود
و در علم غیب نزد مسلمین	کس ندارد غیر رب العالمین
نیز تعیین خلیفه در جهان	لازمًا خواهد وجود سابقان
هست با ما اندرین همه استن	جعفر صادق امام راستان
قبل آدم گفت آدم ها بُدند	مردم انبوه در شهر جا بُدند
همچنین مروی است از شیر خدا	باب شهر سلم شاه اتقیاس
نیز در تاریخ و آثار دیگر	بس شواهد بر میس قلم نگر
گویم گفتار رنگین چون شراب	قول ادیس نبی را از کتاب

سلف سفاک الداء یعنی خوزیر

سلف اتقیاس متقیان جمع متقی

سلف تعیین تقرر

سلف شواهد جمع شاهد

خواست چون یزدان تخسلیق جده
 بر زمین یک انبی را آفرید
 نامش ارا مانوس گفتست آن رسول
 بس کن از انکار خود ای بوالفضل^ع
 زانکه ادریس آن نبی با کمال
 بود از خاصان رب ذوالجلال
 او ز حال است کهن آگاه بود
 جد او آدم صفی الله بود
 گفته او را سر اسر صدق دان
 قبل آدم ز لیت انسی بر جهان
 نسخ التاریخ گوید آشکا
 قبل آدم نام شالان دیار
 آن کتاب خوب نپسان و نمود
 جد حمله مردمان آدم نبود
 بلکه داد انسان را از امر حق
 از قوانین تمدن او سبق
 بود بهر قوم خود اندر تعجب^ع
 نادر المعراج گوید بر کلا
 بوالبشر او را ازان روشد لقب
 عمر نسی را افزون از دهم ما

۱۵ بوالفضل یعنی بیوقوف
 ۱۶ لقب یعنی کوشش

۱۷ خدای تعالی
 ۱۸ تمدن تهذیب
 ۱۹ نادر المعراج نام کتاب

گفت او بودند قبل بوالبشر	همچو او هفتاد آدمی را دگر
از یکے تا دیگرے کرده گذار	بر زمین از سال ها چندین هزار
شاهد دیگر منجی الدین بود	آنکه او بس صاحب تمکین بود
شیخ کامل صوفی عالی جناب	یافته کبریت آسمان و خطاب
در فتوحات مکیه گفت او	در طواف بیت دیدم زو برو
روح آن مردم که قبل بوالبشر	بود ایشان را زمین ما مقرر
تو مجبور آسمان که نه بیش ازین	اکتفا بهتسار نماید بزمین
اندرین جا گشت لازم بهر من	در میان انس و ذی یک سخن
در اروپا دارون فرزانه	لیک از دین خدا بیگانه
کرد او انکار ذات کبریا	گفت از خود کرد عالم ارتقا
در خیالش فروه بود انس جلیل	مرتقی شد یافت این شکل جمیل

له دارون نام حکیم از حکمائے فرنگ که نظریۂ ارتقا منسوب بہ نام او است

گفته او را نسازی ^{له} سرزبان	نیست انسان هرگز از بوزینه گان
قریب انسان با بوزینه نیست	بین این دورشته دیرینه نیست
قبل انسان خود و پایان ^{له} قسیم	داشتند از قردگان فرق عظیم
اگر چه او عاری ز دین ^{له} نطق بود	از اشارت رائی خود ظاهرنمود
ساخته از سنگ او را زو سلاح	نار او را داد از سردی فلح
مثل بوزینه اگر گوئی بجاست	لیک خود بوزینه گفتن ناروست
گفته اند از جن و قسوده نوع ما	شد جدا اندر قرون ^{له} ابتدا
در زمان قبل تخلیق جبال	گفته ام از صبحگاه دور حال
پیش از آن هم بود فرقی بر ملا	بین انس و قرده و دیگر دوپا
می رود زمینسان به دور ز اخفا ^{له}	اختلاف نوعهای زندگان

^{له} نطق گفتگو

^{له} حرز زبان تعویذ

^{له} قرون جمع قرن زمانه دیران

این تباین ^۱ اغلب ^۲ کرده ظهور	در زمان زیستن اندر ^۳ مجور
نزد من اندر ^۴ و حول ^۵ اولین	فرق آمد در سلال ^۶ ماء و طین
وجه آن ماحول ^۷ و ترکیب ^۸ تراب	اختلاف ^۹ جلب ^{۱۰} نفع از آفتاب
شد از ان تفریق ^{۱۱} بعد ^{۱۲} قرنها	آن یک ^{۱۳} موش و دیگر ^{۱۴} طیر هوا
آن یک ^{۱۵} بوزینه شد یک ^{۱۶} یوزشت	انس گشتن بود یک ^{۱۷} راسر نوشت
این زمان هم در میان ^{۱۸} زندگان	در منی بس فرقا دیدن توان
هر یک ^{۱۹} را رنگ دیگر ^{۲۰} بان بود	شکل صنف ^{۲۱} اندر ^{۲۲} لطف ^{۲۳} پنهان ^{۲۴} بود
نطفه را جرثوم ^{۲۵} زائش ^{۲۶} نیز گو	اندران دیگر ^{۲۷} معانی را مجو
کرد پنهان ^{۲۸} خالق رب غنی	از لطف ^{۲۹} چندان ارب ^{۳۰} اندر منی
تو همان در غفلت ^{۳۱} از این قاعده	نطفه ها باشند ^{۳۲} نفس ^{۳۳} واحده ^{۳۴}

۱ تباین

۲ اغلب

۳ جلب کشش

۴ صنف یعنی قسم

در منی افکن نطفه را خرد بین	پس بگردی با حقیقی بمقرن
بس نفوس زنده بینی اندران	این منی را بهر ایشان بگردان
نطفه از نه وجه یک نطفه نه زوج	با هم آمیخته اند از آن جمله فوج
می کنند این هر دو یک جا ارتقا	گامزن گشته براه اعتقاد
بعد از نه ماه در فصل ذوالجلال	نطفه گردد انسی صاحب جمال
همچنین از غلظت ماء مهین	گشت پید انسل انسی بزین
ارتقا کرد او چو فرزند نسل ما	با کنفس واحد شو آشنا
در بیان ارتقائے انسیان	گویمت ارشاد صد رات
این چنین فرمود مولانا شمس روم	کاملی از نکته دانان علوم
آمده اول به تسلیم جماد	از جمادی در نباتی اوقات
سالها اندر نباتی سیر کرد	وز جمادی یاد ناورد از نبرد

وز نباتی چون به حیوان اوفتاد
 نامش حال نباتی هیچ یاد
 جز همان میل که دارد سوئی آن
 خاصه در وقت بهار و ضمیر آن
 همچو میل کو دکان با مادران
 ستر میل خود نداند در بیان
 همچنین تسلیم تا اقلیم رفت
 تا شد اکنون عاقل و دانا و زنت
 می کند تا میسد مولانا ستم روم
 کامی از نکست در انا ان علوم
 هست در تفسیر راغب این بیان
 گر نیاید با و رست ز انجا بخوان
 نیز بشنو قول رب بحسب روبر
 بود در اطوار تخلیق بشر
 ارتقا می او به اطوار جدید
 از سلاله تا به دوران بشر
 آمد اندر دور طوفانی پدید
 شئی سحر دیدی برین روی زمین
 دوارب از سال ها کرده گذر
 گشت پیدا از سلال پاک طین
 شد به دوری فرق حیوان از نبات
 یافت هر نوعی دگر گونه صفات

تا بیا مد فرق جن از قردگان
ملج آخری کرد چون و بر زوال
انس بر پس مانده دیوان در صروب
گشت نوع انس بے نطق لسان
از کد این ملک است آن آمد
این سوالت را ندارد کس جواب
نزد اکثر خطئه آغاز ما
این زمان از قرنها و از سنین
گفتمت سطح زمین را جا بجا
یک زمانه اکثر نصف جنوب
از سر اندیب و دکن تا زنگبار
نزد دانش پروران و ورین

زان پس آید زمان انسان
خشک تر گشتند اقطاع شمال
گشت غالب چون بیا د از جنوب
بعد دیوان مالک روضه جهان
از کجا این تازه مهمان آمد
غیر از والد اعلم بالصواب
بود جائے نزد خط استوا
هست در بحر عربی ق آن زمین
شکل نو بخشد مرور قرنها
بود ملک آن سمت بسیار خوب
هر طرف بودند دشت و جویبار
ملک کند و ناست نام آن زمین

بهر آسانی برائے شرقیان	من سرانندیش بخوانم در بین
چونکه آبادی به تقدیرش نبود	برده بالتدریج تغویرش فرو
از جُبدِ الاقرب اندر پنجمین	خشک بودند حصه نائے آن زمین
ز آنکه دوبر شلج تحفیض ^{له} بجا	کرده بود از حکم رب کردگار
در زمان دیوانسان قدیم	بود در آن حصه دنیا مقیم
اعتدال آمد چو در آب و هوا	گشت انسان سوسه بالار هگرا
تو روایست کهن خواهی مگر	از سرانندیب آید آدم زنگر
اغلباً آن النسیان ابتدا	میوه می خوردند و خود رو سبز را
قوم انسی بود خوش خوی و رحیم	نیچه چو دیو ز شست خو بخواریم ^ج
داد با افراط ایشان را خدا	میوه ها و سبزه ها بهر غذا
عشق روئے خوب کس اندم نشد	تخم کینه بهر زن در دل نه گشت

هر کيکے با حال خود خوشنود بود	حرب و ضرب و دشمنی مفقود بود
مسکن مالوف ایشان گرم و نم	احتیاج شان به آتش بود کم
چون بیا دانس در ملک شمال	اندر انجا یافت دیگر گونه حال
حکمت آتش فروزی مردمان	اخذ از عفریت کردند آن زمان
در خیال من چو بالا آمدند	گوشت خوری هم زد یو آموختند
ساختند از سنگت چمن دیوان سلاح	داد چرم خام از بردش فلج ^۳
بود اول مستی باز نسل ما	قامت زیبا زد یو و چارپا
انس سر را سوغه بالا میکنند	ایش از حیوان والا میکنند
سر بلند می داد او را ذوالجلال	تارسانیدش به سراج کمال
داشت نوع مادر یک برتری	از همه دیوان و حیوان یکسری

۱ مفقود گم شده

۲ مالوف الفت شده

۳ فلاح ربانی یافتن

هست این قول حکیم نخبه کما	را از آن را با تو گویم هوشدار
رزقش از پستان مادر می رسد	طفل را تا سال سه در می رسد
بچه تا عمرش بود اثنا عشر ^۱	هست حاجتمند با مادر پدر
اندرین بحر و قوافی و ردیف	نیز گویم یک دگر سر لطیف ^۲
میل شهوت مشل حیوان دگر	تا بلوغت نیست در نوع بشر
میکند از غیبه فرق آتش را	تا به سال چارده در ابتدا
مختلف باشد ز حب و دیگران	الفتش با خواهر و با مادران
می کشاید در جهان باب جدید	طفل را با اقربا انس مزید
تا قبائل تا عشائر می برد	اولاً بنیاد دوده ^۳ می نهد
الحد از شیوه کین و نفاق	هست بنیاد تمدن اتفاق

۱ اثنا عشر دوازده
۲ لطیف باریک
۳ عشایر معنی قبایل

۱ اثنا عشر دوازده
۳ دوده یعنی خاندان

مستفق تر بود چون نوع بشر	ازد و خوش و از دو پایان دگر
منهزم شد پیش این بر ترفیق	دیو بوزینه و شش عهد عتیق
بر عروج آمد چو انس تیز بهوش	شد زبون پیش عفاریت و خوش
گفتنت چون دیو این انس کهن	داشت نه دین و نه آئین سخن
صید را آموخت از دیو تیم	از تو تم قلب او پر ترس و بیم
چون بشر گردید هم زانوع دیو	آمد اندر دوسه سر اسر خوع دیو
قومها گشتند پیدا آن زمان	ز خست لاط نوع جن با انسان
هست اندر از دو ارج انس و جان	اختلاف رائے بین عالم
لیک از تاثیر صحبت در بشر	خوع زشت دیو آمد سر بسر
شکل بعینه همچو دیوان زشت شد	روید آن سبز که تخم شش کشت شد
کرد در هر کار او تقلید دیو	میل ظم شش آمد و تند می دیو

عقل او از عقل دیوان بیش بود زمین سبب در خضع پیشاپیش بود
 در زمان آسمان این نوع بشر اغلبا دانست صوت یکدگر
 غله خود روئے دشت و کوه را جمع کرده ساخت بهر خود غذا
 در جهان چون چار پا و قدگان نرستند این قومهائے انیان
 نے زبان بود و نه دین این قوم را در ضلالت چمن بهایم مبتلا
 چون نه بد مختار بل مجبور بود لاجرم نزد خدا معذور بود
 مثل گاو و خر تو ایشان ابدان دین نه جوید کس نه گاو و ان و خران
 در امور نیک و بد این خمتیا بعد دورے داد مارا کرد کار
 زمین پس در عصر احبار جدید مے کند انسان ترقی یا مزید
 در جهان دور جدید آید همه بوالبشر انیک پدید آید همه

۲۰۱ ختم شد این جا چو مضمون کتاب

بازگو واللہ اعلم بالصواب

تمہ حصہ دوم از حقیقت کون

در طبق مباحث گذشتہ حصہ دوم آیات

قرآن مبین بیان ارتقای انسان در تحت آ

وَلَقَدْ خَلَقْنَا الْإِنْسَانَ مِنْ سُلَالَةٍ مِنْ طِينٍ ۖ ثُمَّ جَعَلْنَاهُ
نُطْفَةً فِي قَرَارٍ مَكِينٍ ۖ ثُمَّ خَلَقْنَا النُّطْفَةَ عَلَقَةً فَخَلَقْنَا
الْعَلَقَةَ مُضْغَةً فَخَلَقْنَا الْمُضْغَةَ عِظَامًا فَكَسَوْنَا الْعِظَامَ لَحْمًا ۖ
ثُمَّ أَنشَأْنَاهُ خَلْقًا آخَرَ ۖ فَتَبَارَكَ اللَّهُ أَحْسَنُ الْخَالِقِينَ ۝

المؤمنون

۱۔ و سر آیتہ آفریدیم انسان را از خلایق کل و ساختیم آن جوهر پرین آدمه را نطفه در قرارگاه مستحکم
پس گردانیدیم نطفه را علقه و ساختیم علقه را مضغه - و ساختیم مضغه را استخوان پس
پوشانیدیم استخوان را گوشتی - پس بیافریدیم او را آفریدنی دیگر پس بزرگ است خدا
که نیکی و نیکارنده نری نگارندگان است (تفسیر حسینی)

الَّذِي أَحْسَنَ كُلَّ شَيْءٍ خَلَقَهُ وَبَدَأَ خَلْقَ الْإِنْسَانِ مِنْ طِينٍ
ثُمَّ جَعَلَ نَسْلَهُ مِنْ سُلَالَةٍ مِّنْ مَّاءٍ مَّهِينٍ ۚ ثُمَّ سَوَّاهُ
وَنَفَخَ فِيهِ مِنْ رُّوحِهِ وَجَعَلَ لَكُمُ السَّمْعَ وَالْأَبْصَارَ وَالْأَفْئِدَةَ

قَلِيلًا مَّا تَشْكُرُونَ سجدہ

فَإِنَّا خَلَقْنَاكُمْ مِّنْ تُرَابٍ ثُمَّ مِّنْ نُّطْفَةٍ ثُمَّ مِّنْ عَلَقَةٍ ثُمَّ
مِّنْ مُّضْغَةٍ مُّخَلَّقَةٍ وَغَيْرِ مُخَلَّقَةٍ لِّنُبَيِّنَ لَكُمْ وَنُقَرِّفِي
الْأَرْحَامَ فَأَنشَأْنَاهُ إِلَىٰ آجَلٍ مُّسَمًّى ثُمَّ مَخْرَجَكُمْ طِفْلًا

۱۷ آئیکہ بہ نیک ترین وجہ ساخت ہر چیز سے را کہ آفریش - و آغاز کرد آفریش آدمی را
از گل - باز پیدا کرد نسل اورا از خلاصہ از آب خوار - باز درست اندام کردش و
دبیدد وے روح خود را و پیدا کرد برائے شما گوش و چشم ہا و دہما اندکے شکر
مے کنید۔ (تفسیر حسینی)

۱۸ پس ہر آئہ ما آفریدیم شما را از خاک باز از نطفہ باز از خون بستہ - باز از گوشت
پارہ صورت دادہ و غیر صورت دادہ میگوئیم تا واضح سازیم برائے شما و قرار میسیم
در رحم ہا چیز سے را کہ خواہیم تا میعاد معین - باز بیرون مے آریم شما را کو دکی شدہ
(تفسیر حسینی)

اینک از فضل خداوند جهان	بار و شد جد و جهد سالیان
اندین سودا چو خود را سوختم	مشعلی در تیره شب افروختم
قصه تخلیق عالم سیر	گفته شد تا آمد اب البشر ^۱
شذتائید اله العالمین	بین عقل و نقل تطبیق ^۲ حسین
کرده ام در حصه اول بیان	از هیولی تا ظهور زندگان
شد دوم جزو کتابم بهنما	سوء شرح طور هائے ارتقا
گر نمی دانی نباتی را صفا	گفته است قرآن نزوحین ^۳ بتا
خواندی آغاز حیوان را ز آب	همچنین شد ذکر در اُم الکتاب
گوید اے انسان اگر فهمیده	همچو سبزه از زمین روئیده
بودن اجبابه دورے چون بتا	ذکر شد در بحث اطوار حیات
چون ز بحر آمد خبیثی فوج ^۴ حے	بود ز احف هر یک از انواع وے

دور اول بود دوران زحاف	نیست با قرآن درینجا اختلاف
در کلام اللہ خداوند حکیم	گفت از ماشی علی البطن قیوم
در وجود آمد پس آن نوع دواب	بر دوپا پویان و هم جنس ضباب
آنکه یک نوعش شده طیر فضا	از زمین رفتست بالا در هوا
ذکر او کرد دست قرآن سیر	از گروه چارپایان پیشتر
دابه ماشی علی الرجلین را	گر تو انسی گفتی کردی خطا
که توان ماندن به منہاج صنوا ^ط	گر بگوئی النسیان را از دواب
بعد ازین با در کلام کبیر	ذکر آمد از دواب چارپا
در بیان خسلق نوع النسیان	بهت ارشاد خداوندی عیان
عقد هائے ارتقائی ابتدا	گشت در المؤمنون ^ط حل بهرا
معنیش را من بدستم چنین	بهت انسان از سلال پاک طین

بعد د ورسے آن ز گل رسته سلال	لطفه شد از حکم رب ذوالجلال
داشت آنرا حکمت پروردگار	در یکے محکم مقامے برقرار
چون بپسیدند با هم نطفه ها	شد علق پیدا از حکم کبیرا
همبرین بگذشت دوران زمان	آن علق شد مضغه بے استخوان
مضغه چون شد در صدف پنهان تمام	مے توان فهمید تخلیق عظام
بعض حیوانات بالائی صدف	ساختند از لحم نرم خود حجف سه
بر صدف کسوت ز لحم زندگان	خلعتے بود از خداوند جهان
در کسوتنا الحمد لله معنی هشتین	شد مفسر عاجز از تشبیح این
هر زمان بگزید اطوار دیگر	خلق آخر گشت انس پُر مہنر
ذی المعارج هست خلاق جهان	صاعد استیم بر آن نردبان
آیت سجده اشارت سوئی آن	کرد درین طین بہر نکته دان

گفت حق آغاز تخلق از گل است پس بدانند هر که او روشد دل است
از سلالِ ماء و طین آغ از بود سوئے اطوارِ و گره پرواز بود
گوی این آیت که نسلش بر زمین شد روان از لطفِ ماء مهین
نسل او چون یافت دگیتی قیام بر صراطِ ارتقا شایسته گام
بعد دورے حق برائے تربیت داد جسم انسان را تسویت^۱
گشت خوش اندام و زیبا قاش اختصا صے داد کوشد طابش
ذکر تسویت به تکران مبین قبل نفخ^۲ روح آمد بالیقین
گر چه انسان یافت جسم و لفریب داشت که این عقل و این لطق آن غریب
از همان ادوار و حال ماضی^۳ با تو قرآن گفت مزه لاتی
چون برین بگذشت دورے باز حق خواست دادن انس و ادیکر سبق
بر دلش اسرار ربانی بتافت امتیاز نو از ان انوار یافت

مدعا از نفع این روح جدید	هست بر من از حق اکرام مزید
رتبتش از دیگر حیوان بلند	چشم و گوشش بر تو لطف حق اند
زانکه انسان را همین سمع و بصر	داد فوقیت ز حیوان دیگر
گر بخواهی شرح این راز نهان	در ضمیمه کرده ام تفصیل آن
ختم شد این جابیان ارتقا	تا به دور انسان از ابتدا
ارتقائی جمیع افراد بشر	هست در قرآن مشرح سرسبز
اولین آغاز ما اندر زمین	می شود در صورت ماء مهین ^۱
نطفه را گفتست جزو منی در منی	هست این نطفه مودده رب غنی
نطفه جو یائمه زویش را خدا	نطفه امشاج ^۲ میگوید بما
آنکه از او خلقت اولی بود	و صف آن نطفه اذائمتنی بود
نیز اندر سوره حج شد رقم	ارتقائے هر یک از مادر رحم

بعد جذب و جهد عمر عاتقان
 گفتہ اند احوال ادوار زمان
 یک مے بینی کہ تہ آن کیم
 کرد شرح حبلہ اسرار کیم
 پس چرا آرد کسے تہ آن را
 در تصادم با علوم دورا
 من نمے گویم حکیمانِ فرنگ
 در بحر علم و دانش چین نہنگ
 غایت علم خدا فہمیدہ اند
 بہر سلم مقتدا گردیدہ اند
 بل بہ تہ آن است سر لایزال
 ہمنوایش می شوند اہل کمال
 ہست قرآن زندہ و ہر دم بتو
 نو بہ نو گوید مسائلِ مُو بہ مُو
 مے دیدہ تہ آن بہ انسانِ عَجول
 ہر زمان درس علی قدر عقول
 تا قیامت این کتابِ مستطاب
 رہنما باشد بہ منہلجِ صواب
 ہست قرآن مغزو عالمِ مثلِ پوست
 کاشفِ سر بستہ رازِ فطرت است
 گفتہ اللہ کان حکمت است

آنکہ تنہا جملہ عالم آفرید ذکر افعالش نہ جزا اورا مزید
 نے وزیرے دشت خالق نے سپر نے رفیقے نے مددگارِ دگر
 امرگن داد و جہان بے شعور ارتقائے کرد از امواج نور
 پس چہ باید کار سازِ دیگرے با خدائے دو جہاں یک ہمسرے
 صالح آن کو حکم حق آر دجا نسل او گردد بہ عالم مقتدرا
 لیک نافرمان ذاتِ کبیریا طالح گم کردہ رہ گردد فنا
 جملہ مخلوق اند و خالق خود کیست غیر مسلم واقف این راز کیست
 اندرین جا ختم شد متن کتاب یک ضمیمہ مے نوسیم درشتاب
 قصہ آدم بگویم اندران نیز از نوح و ز طوفانِش بدان
 تا درین جا با طبیعیات کا بود در نظم صحیفہ آشکا
 اینک از اخلاق و بحثِ دینیت می کنم تکمیل تصویر حیات

نزد من قرآن که گفتار خداست تا قیامت انبیاء - اربنماست
 نقص در قول خدا هرگز مجو نقص با باشد به شکر خام تو
 توبه بر چشم خود انگشت را تا دو بینی ماه را اندر سما
 فرق اندر زاویه آره اندک جفت بینی طاق را دورا یک
 پس برین حق یک خود من اسپ در میدان یزدانی متاز
 شمع راهت نور سجانی بس است رهبر تو علم قرآنی بس است

در جهان نور خدا غیبر از کلام
 نیست دیگر ختم خوشتر و اسلام

ضمیمہ صحیفۃ التکوین ^(در غیر طبعی)

مشمولہ دو فصول

فصل یازدہم - در بحث آدم علیہ السلام آغاز افکار خیر و شر

و قصہ نوح علیہ السلام

فصل دوازدهم - در بحث ادیان

فصل یازدهم

در حالات آدم علیه السلام و بنیاد خیر و شر
و ذکر طوفان نوح علیه السلام

إِنَّا عَرَضْنَا الْأَمَانَةَ عَلَى السَّمَوَاتِ الْأَرْضِ وَالْجِبَالِ فَأَبَيْنَ
أَنْ يَحْمِلْنَهَا وَأَشْفَقْنَ مِنْهَا وَحَمَلَهَا الْإِنْسَانُ إِنَّهُ كَانَ ظَلُومًا
جَهُولًا لِيُعَذِّبَ اللَّهُ الْمُنَافِقِينَ وَالْمُنَافِقَاتِ وَالْمُشْرِكِينَ وَالْمُشْرِكَاتِ
وَيَتُوبَ اللَّهُ عَلَى الْمُؤْمِنِينَ وَالْمُؤْمِنَاتِ كَانَ اللَّهُ غَفُورًا رَحِيمًا

این آیه را پیش آوردیم امانت را بر آسمانها و بر زمین و بر کوه ها پس قبول نکردند که بردارند
آنها و تبرسیدند از آن - و برداشت آنرا آدمی هر آینه و می است شتمکار نادان تا شود
آخر کار آنکه عذاب کند خدای تعالی مردان منافق و زنان منافق را و مردان مشرک و
زنان مشرک را و به رحمت و جمع کند بر مردان مسلمان و زنان مسلمان و بهت خدا
آمرزنده مهر احد اندر ملک
(تفسیر حسینی)

لے خداوندِ دو عالم کردگار	خالقِ ارض و سما لیل و نہار
عبد خود را اسے خداوندِ کریم	گامزن کن بر صراطِ مستقیم
خالقِ عالم الہ العالمین	گفت از آدم بہ قرآنِ مبین
بہر شرحِ حالِ آن دورِ کہن	تا بہ حدِّ و شحِّ خود را نم سخن
از چہ رو آمد تمیزِ خیر و شر	نویا لے بین افرادِ بشر
گویم اولِ حالِ سطحِ این جہان	بعد از ان از آدم و آتشِ بدان
بود در دورانِ شلجِ این مابرا	حالتِ آن سراسرِ گویم ترا
آب را در بحرِ ہائِجِ شمال	کم نمود و در فکند اندر زوال
بود ساحلِ خشک و تا آنجا بیاب	آنچہ سہ صد گز کنونِ مینی بہ آب
ملک سرانذیب در آن روزگار	داشت وسعت تا بہ قریبِ نگار
جائے قلمِ خطّہ سیراب بود	حضرتِ جنات و نہرِ آب بود

رفت یک دریا میان این وطن	سوء بجز روم از ملک یمن
رودها از خجسته در فست ریختند	سبز زاری هر طرف ایگختند
جائے بحر روم یک آباد بر	بود ملکه پر ز انهار و شجر
داشت این وادی و دریاچه کلان	یک به شرق یک به غرب آن زمان
نیل و هم از بحر اسود رود آب	ریخت در دریاچه شرقی بیاب
گفتمت دیوان به ملک آسیا	در اروپا نیز در افریقا
حکمرانی داشتند قبل از بشر	اهرمن بودند هر سو منتشر
خطه بحر عرب از ایتدا	بود جائے النبیان با صفا
هم از آن جاتالب دریائی چین	نوع النبی بود در ساحل مکین
آمد و رفت همینان بودش	با گروه جنیان در قرب خویش
این گروه انس با دیو عدو	گاه جنگی کرد و گاه صلح جو
نسل انسی رفته اندر ملکها	بود با دیوان بیک جاقرنها

چندما بودند اندر ہر مقام	پیش دیوان چون کنیزان غلام
خوئے خوب این کسان شد منہم	سیرت شان شد چو دیوان دہم
عادتِ عفریت و دد را یافتند	جانبِ ہر فعل بد بشتافتند
خوئے انسانی نہ آہنا دور بود	شکل ایشان ز رشت و نازیبانم
مسخ دل آرد بہ صورت فرقا	بہر دل باشد چو آئینہ لقا
در کتابِ خویش نام این کسان	دیو زوان کردہ ام نے انیان
نیک میدانی کہ انسان در رشت	بود پاک از این ہمہ اطوار ز رشت
لیک از تقلید دیوانِ دنی	در دوسے آمد ریمین و اہریمینی
شیخِ سخن ساری کرد چون ویرزا	خشک تر گشتند اقطاع شمال
ملک شد چون گر متر جہنی رسید	دور استیلائے انسانی رسید
انسیان خطہ بحر العرب	خون ایشان پاک ہم عالی نسب

قوم خوشخوئے برہنہ کم سواد	از جنوب آمد سوئے دیگر بلاد
از وطن این قوم چون برین دید	جائے بحر روم و تلمیذ
قرنها این النیان در آن وطن	بے خبر بودند ز آسیب زمین
اندر آن دوران ز حکم ذوالجلال	بود دور تلج را وقت زوال
از حرارت برف ہر جا میگذاشت	ز آنکہ گرمی کوس دولت را نواشت
آب اندر بحر مے شیشتر	ہر دم از ساحل قدم زد پیشتر
ہر طرف اندر سواحل بالعموم	موج آب آورد بہر شکلی هجوم
ملک ساحل حملگی غرقاب شد	نسل انسی نذر موج آب شد
نیز آمد اندران دوران پدید	بر زمین تغویر و تنجید جدید
از دیار شام تا کوہ قمر	سطح گیتی گشت شق آن دم نگر
در اقالیم دگر ہم مے توان	یافتن آثار جنبش را بدان

موج آب آورد در آن دوزخ	رخنه در جبرالطرس کرد آب شود
هم ز باب المنذب آمد موج آب	ملک ها را کرد تا بود و خراب
انسیان را قلم و دریای شام	برد در آغوش خود ناشاد کام
قبل غرتابی ندانم و نمود	تا چه حد انسان ترقی کرده بود
لیک میگویم تخمین و قیاس	گفتگو را می نهاد آندم آس
بعد ازین دوران نقصان و فتور	بوالبشر کرد اندرین دنیا ظهور
تو چرا پرسی زمن این حسیرا	آدم آمد اندران دم از کجا
ارتقا ئے تازه اش داده خدا	یا که طفلی بود رسته از فنا
یا ز گل آن کالبد را ساختند	روح را اندر تنش انداختند
تو ز فکر خویشتن برگو جواب	ورد من واللہ اعلم بالصواب
نزد من پیدایش اب البشر	بود چون عیسی ز مادر بے پدر
هر چه خواهد خالق ارض و سما	می شود ز انسان بلا چون چرا

گرچه تاسیخ دم آدم گم است	مسطط الراسش کنایه قلم است
یافت خود را آدم نیکیو سیر	بے رفیق و بے مددگار دگر
خوش مزاج و زود فهم و هوشیار	طعم او میوه مکانش کو هسار
حسن او از حسن یوسف بیش بود	از تفکر هر دے دلریش بود
بر دل مے تافت الوار خدا	هم ز غیب آمد بگوشش او ندا
جان من در وحی ما هم فرقهاست	وحی نخل از وحی پیغمبر جداست
همچنین فرق است بین انبیاء	آیه تِلْكَ الرُّسُلُ آرم گوا
وحی آدم را الف بائے بدن	وحی کامل گشت در قرآن عیان
بود آن وحی چو صبح ابتدا	وحی قرآن است آن را انتها
پس فرشته بر دوشش القا نمود	هست خلاق جهان رب الودود
رفت آدم تا به عراج کمال	ز آنکه راه یافت سوئے ذوالجلال

باب روحانیست آدم در جهان	دین به دنیا گشت از فیضش عین
نفع روح حق بود و حی خدا	عقل و دانش یافت شاه صفا
من بنی گویم که رب ماز سر	تازه جانے داد با آب البشر
بلکه جانے کان به دوران قدیم	در هیولی مستتر بود و سیم
ز نیست اندر بحر ناز شعله زن	پس براه ارتقا شد گامزن
آمده آن جان به تسلیم حیا	از جهادی در نباتی او فتاد
از نباتی پس به حیوان نه قدم	جسوه او بود در دیو ذرم
پرتو آن جان چو بر جنات نیست	او خطاب مارج من نکار یافت
جان امانت بود آن را کبریا	داد با هر پیندرارض و سما
لیک بابر آن امانت را امین	کس نه شد اندر سما و در زمین
بود جان آئینه نور جلی	قبل آدم کس نکار دش صیقی

لله مارج من نکار یعنی مارج آن آتش باشد که دو دندارد ۲۱۶ صیقی یعنی صفائی

جان چو صیقل شد در نور خدا	شد درخشان چون به آینه ضیا
زان خدا گوید که در ارض و سما	غیر انسی کس نبسرد این بار را
گر نه دانی بردن بار اے حمل	تو نباشی جز ظلم و جز جهول
تو مگو انسان ز ظلم و جمل خویش	حائل این بار گشت و سینه ریش
بلکه او از ظلم و جمل و خود سری	این امانت را شمار دسری
گر دهد جذبات آدم را زیاد	از خری در رتبه اسفل فقاد
تا کجا این قیل و قال گفتگو	شمه از حال آدم باز گو
سبز زار و خوشنما نزدیک رود	خواب آنجا یک شب آدم را ربود
گشت او بیدار هنگام سحر	یافت یک هم صورت خود را بر
آمده در وقت شب زیبانگار	خفته بر دست چپ آن نامدار

سے جهول نہایت جاہل

سے ظلم یعنی نہایت ظالم
سے شمه یعنی اندک

دختر سر آدم از آنجا رسید	این دگر کس در پی او میدوید
انس پیدا شد میان این دو کس	پیش می رفت آدم و این بود پس
چون خدیجه در زمان مصطفی	بود حوا اولین امت و را
دختر می بود از مخلوقات تب	همچو آدم زلیست در رنج و تعب
هر دو آنها در بیابان ره سپار	کرد ایشان را ملاقی کردگار
برگزیدند هر دو در باغی وطن	بود آن بستان در ملک بمن
این حقیقت را زمن باید شنود	باغ آدم حنیت الماوی نه بود
همچنین گفتند بس مردان را	از صحابه هم ز اهل اجتهاد
در میان دگر هائے کوهسار	بود با ایشان نه انصاف نه یار
از تقاضای شان چو تا این حد رسید	نطق از آواز شان آمد پدید

۱۷۰ را دینی سخی و بهادر

۱۷۱ تعب یعنی ماندگی

۱۷۲ اجتهاد کوشش کردن

نطقِ آدم را بدان چون نطق ما	آن اساسی بود این باشد بنا
پیش او بودند اشیا مختصر	نام با بنهاد هر یک را دگر
همچنین گفت ست مولانا بیاب	عَلَّمَ الْأَسْمَاءَ سَتِ آدَمَ رَاخَطَا
آدم و حوا دران باغ ارم	بے خبر بودند از سنج و اکرم
نطق را با یک دیگر آموختند	فائده از یک دگر اندوختند
در جهان خویش حرم زیستند	دانه عشقه به عالم بختند
بر زمین آغاز عشق از آدم است	عشق بنیاد بنائے عالم است
داد شکل جمله عالم را و جوب	جذب و ذرات جذب اند قلوب
حُب خالص خاصه دادار بود	قلب آدم پر از انوار بود
النسیان چنید دیگر یافتند	از محبت جنتی آراستند
از مثالِ آدم پاکیزه دین	بود ناپید در انجا بغض و کین

کارهایش دل پسند و خوب بود	انقیادش جمله را مرغوب بود
کرد آدم را از مانه انقیاد	غیر از دیوان و نسل دیوزاد
خواستم این جا که آرم در بیان	حال آدم را به گل گشت جنان
چیت رمز سجده جمله ملک	از چه شد ابلیس ملعون یک یک
در دم وقت نوشتن عزم بود	زان شب گر گویم که ممنوعش نمود
از چه رو آدم ز جنت شد برین	از کجا آمد فساد و کشت و خون
گویم از حالات ابلیس لعین	از اشارت های قرآن مبین
ذکر این جمله به ابیات درجی	کرده بودم در اوایل سرسری
بهر تکین دل ملائی من	شد تلف آن کو لویی لالائی من
آنچه قرآن گفت آنجا بگو	منکشف گردد در معنی به تو

این قدر گویم که در آن بزم شاد	دیو بنیادِ عداوت را نه
بر خلاف حکم خالق یکسری	بر عداوت کرد نشان را بهی
در میان شان ز مکر دیو زاد	دشمنی از نزع و از زن اوست
إِهْبِطُوا مِنْهَا جَمِيعًا گفت	بهر تادیب گردید به ادب
در صعودت مسخ دل آرد مہبوط	جنت دل باید از کیسه سقوط
بوالبشر آزرده شد از دیگران	یافت از آزرده گی قلبش زیان
چون دل او مہبط انوار بود	با خبر از لغزش خود گشت زود
از میان قوم خود بیرون دید	در تهاشمه آن زمان مسکن گزید
کرد پیش رب خود یکجا قیام	جائے کعبه باشد آن نیکو مقام
پس تضرع کرد و عجز و اعتذار	تا از او خوشنود شد پروردگار

۱۰ نزع یعنی ذراعت

۱۱ صعود به بالا رفتن

۱۲ مہبط یعنی جائے فرود آمدن

۱۳ اہبطوا یعنی تمام ہستی بروید

۱۴ سقوط معنی افتادن

۱۵ تہامہ - ملک از عرب کہ مکہ مکرمہ در آن است

چُون بیا مد پیش او حوّا دوباره
 یافته او را در دگر حال آشکار
 کرده برگ سبز را بلبوس تن
 گفت با حوّا تو زینسان کن که من
 شد از ان دم در جهان پیدا حیا
 گوهر زیبا ز کان کبیرا
 یافت در تلبیس شیطان غوی^۱
 نخوئے نیک بوالبشر را نیز دید
 آدمی سر امور دنیوی
 نیک را چُون دید باید مژدو برود
 هم شرور دیو مردود و پید
 چُون بیا مد امتیاز نیک بد
 اختیار او به او شد آشکار
 بعد چندی قوم آدم مضطرب
 بین راه انس و دیو بد شعاع
 یک دیه آباد شد نامش خدا
 در پس او آمدند اندر تعب
 قبر حوّا هست در جده کنون
 گفت در قرآن بما امّ لُقْطِی^۲
 بهر ماتا دور آدم هر سنمون

پیش دانا یان گواه قول من	قبر قابل است در کوه عدن
مسکن آدم کن کار قلزم است	زین شواهد این ثبوت آمد بدست
چون رسیدند از مضافات بمن	آدم و آتش بمکه آن ز من
تخم کینش را به دلهما کاشتند	کینه باد یو دنی می داشتند
از همین آغاز شد دور حروب	موجزن شد بغض دیواند قلوب
از سر نو ارض ما جنت شود	باز گر کینه ز دل بیرون رود
نار و جنت را به دلهما بتراست	بشنوید ای مردمان اینم صداست
قلب خود را رشک جنت ساختن	مطلب دین است این بشناختن
بے خبر زین نکته شیخ و برهمن	در دلت جنگد به یزدان آهمن
دشمن او گشت چون دیو لعین	نائب حق بود آدم بر زمین
قوم او ملعون شد مردود شد	صولت و زورش همه نابود شد

رفت چندی آب در جوشش بماند	نزد ما ازارش او خویش بماند
الْحَذَرَ اَنْ لِّمِنْ لُّغْضِ وَنُتْرَقِ	الحذر از کین لغض و نفاق
تومده از دست خود شرم و حیا	تو مشو مغرور و پر جور و جفا
بهر گشت حرص مال و جن زن	تو اساکس خانه یزدان مکن
سیرت شیطان بود تا در میان	تا امیدم ز اارتقائے انسان
بعد دور آدم پاکیسره دین	رفت آتش سُمُئِ اقطاع زمین
کرد او پیکار ما با دیو زاد	حکم خود میگردنا فذر در بلاد
آلِ آدم چون کمر بر جنگ بست	هر طرف رخ کرد و فحش داد و ست
ز آنکه نطق آدمی در جنگ ما	یک نفوق داد او را بر ملا
از زراعت نیز شد او بهره یاب	کاشت غله کرد جاری رود آب
اسپ و گاو گوسفندان پرورید	داشت این سرماییه را هر دم پدید
قریه را آباد کرد و اندران	زیست محفوظ از شر و دشمنان

دشمن او قوم صیاد کهن	بے خبر از لطق و ذریع و علم و فن
آلِ آدم یافت بر اینان طغیان	هم تمدن داشت هم عقل و هنر
کرده نسل دیو زادان انقیاد	خلط شد با آدمی اندر بلاد
نطق را با دیو زاد آموخت او	هر دور یک گشت طبع و خلق و جو
گفته ام از لطق دور اولین	مشتما بر چنپد اسما بود این
گشت چون اولادِ آدم منتشر	در زمین بر مختلف اقطار
اختلاف السنه آمد پدید	این تغایر را بدان چپیزی جدید
هم نه وجه اختلاف دیو زاد	فرق اندر رنگ و صورت او نهاد
بیشتر افتاد بین نسل ما	فرق رنگ پوست از آب هوا
بنگر اندر نسل انسی بر زمین	اسود و افریقہ و اصف سر به چین
لون گندم گون رنگ آدمیست	رنگ ماعی دیگر از دیو و پری است

در مزاج حبس گلی ازارش دیو	هست این چشم و غرور و مکر و دیو
گفت زین رو حضرت خیر الوری	احمد مرسل محمد مصطفی
در عروق جسم تان لے مردان	هست شیطان روز و شب دائم بدان
تو بهین اندر دل خود لے عزیز	ارث شیطان را بمیداری تو نیز
لغزش و خشم و حرص و آزار و حسد	چیرت جز خوی احمین بے خود
صدق و حُب بنیادین جبراست	کثری و کینه زدایو پر دناست
حسن از آدم بود در خون ما	قبح از دیوان بے غم و حیا
خوئی نیکت ارث جدت آدم است	هر چه بد از دیو با خویت ضم است
راه آدم رفتن اسلام است دین	راه شیطان است کبر و غضب و کین
مدعاے شرع بائے انبیاء	بود استیصال این شیطان ما

سے دیو مکر فریب

سے ارث حق و راست

سے استیصال سے بیخ کنی

هست این تسلیم جمله سران
 تا به دور احمد آخر زمان
 وائے تو صوم و صلوة آمیختی
 یکایق قصر دین احمد سوختی
 گفت آن بنمیب بر شائسته خود
 کینه و ایمان تو در یک دل جو
 دین احمد تار را گلشن کند
 کینه باغ عدن را گلخن کند
 بدگمان از من مشوا سمولوی
 من نیم سنکر ز ابلیس غوی
 نزد من ارواح بے ابدان بسا
 منتشر ستند در جو نضا
 تو گو ارواح رفته اند بدن
 دیگر اند این فوج هائے ذوالمن
 شرح کردم از تقائے مادیات
 زان نه کردم بحث از روحانیات
 هست کم نقد او حق بنیدگان
 در میان ما به هر دور زمان
 مردم خود بین و نادان متدیم
 غرّه تقلید شیطان رحیم
 سرکشی را یک مهتر انگاشته
 خویشان را با خبر نپداشته
 جانشین دیو گشته در جهان
 جنگ ها کردند با بنمیب سران

هر زمانے انبسیا و اصفیا	انس را بودند بر حق رہنما
یاد مردم است تا این دم دو نام	شبیشت و هم اوریں علیہم السلام
بر طریقی آدم این پیمبر ان	داعیان بودند بین النبیان
کینه باد یورنی مے داشتند	جنگ اورا فرض مے پنداشتند
قوم را بر حرب و ضرب انگختند	در قتال دیو زاد آونختند
انس زان پس مس و آہن را گدخت	باسلاح نو بہ جنگ دیو پخت
پیش رفتن گشت انس را شعاع	تا اماریکہ رسیدند از متار
قطعه ہر رنگ تا بسیار سال	خشک بود و داد بر را انصال
نزد بعضے بود یک برتر مزید	از مرکش تا بہ دنیاے جدید
بود اطلنطیس نام آن زمین	انسیان بودند در آنجا مکین
گویمت یک قصہ یونانیان	در بیان علم اطلنطیسیان

۱۰ ہر رنگ نام آبنائے کہ در میان سائیر یاد امریکہ واقع است

مے گرفت آن قوم اندر شهرها	دروشنی از برق چون دورانها
سویسے امریکا به زعم آن فریق	رفت انسی قبل از ان کین شد غرق
خشک بود این راهی دانیم ما	از جنوب چین تا تسمانیا
نزد اکثر عالمان یک آبنائے	کرد آن تسلیم را قسمت دو جائے
تا در انجا رفت انسان قبل نوح	بود هر یک بابا ابروئے فتوح
نامہائے سرداران آن زمین	بشنوی در قصہ ہائے اہل چین
ہست بریک تختہ دورہ تسلیم	انکشاف بس عجب سر عظیم
توپ و بارود و جہاز است ہوا	ساختند آن اہل حکمت قوم ہا
در یکی طیارہ شان بست کس	گشت مے کردند در ہر سوس
بعد آدم سالیان چندین ہزار	چون بسر شد گشت قوش بے شمار
تا زمان نوح بر کہسار ہا	ماند از برف و زنج انبار ہا
آن زمان گرمی بجا گشت بیش	نسبتاً از جمگی ادوار پیش

ابر ها بر خاست هر سو سحر	بر زمین بارید در ابر مطهر
ناگهان بگرداخت شلیح کوه سار	گشت پراز آب دشت رودبار
نوح آن دم بود در ملک عراق	گفت ای اقوام نادان الفراق
داد زین طوفان مرا خالق خبر	ساختم این فلک از حکمش مگر
غرق گردید ای بداندیشان من	تا ز تو جاری شود دور زمین
بود این طوفان به کل روی زمین	در عراق و مصر و هندستان چین
نوح در طوفان کشتی شد سوا	با همه اهل و عیال نادر
چون فرو شد بچش آب تند باد	کشتیش بر قلعه جودی ستاد
گرچه اکثر نوع مارا آب برد	تو گوئی نسل انسانی برد
بر سطوح مرتفع خانه بدوش	مردمان بودند تند و سخت کوش
در دایه مسکن آنها نبود	ز آنکه دایری به ایشان بد نمود

بعد طوفان نوبت آنها رسید	تا بنی اسرائیل آمدند
در کنار رودها آن مردمان	ساختند از بهر خود گشت و مکان
ساحل آوردند نیل و سند و گنگ	نیز در چین بر لب نیسی کینگ
هم به ایران برکنار رودها	بر لب هلمند و بر رود عیلام
بر لب حیون و حیون و فرات	بر کنار طارم و رود هرات
شهرها و قریه ها آباد شد	دور طوفان حمله را از یاد شد
نوح را بودند سه پسر عظام	سام و حام و یافث عالی مقام
از لب بحر خزر تا بربری	آل ایشان یافتن عز و بزرگی
مقصودم از آل شان احفاد نیست	لیکن من اهلک کردم ریاضت
بایدت خوانند خویشاوند آل	با کسانه که تو باشی هم خیال

این قدر را هم ندانستی چه شود اے کہ مے خوانی بہر ساعت درود

گفتمت از نوح و از آدم تمام

مے کنم از بجش دین ختم کلام

فصل دوازدهم

در بحث آغاز ادیان بیان صراط مستقیم پیچیدن

الْيَوْمَ اكْمَلْتُ لَكُمْ دِينَكُمْ وَاتَّمَمْتُ عَلَيْكُمْ
نِعْمَتِي وَرَضِيتُ لَكُمُ الْإِسْلَامَ دِينًا

قصه تخلیق عالم اختتام یافت اندر غره ماه صیام
گویت اکنون ز ادیان جهان راجع و شائع میان مردمان

امروز کامل کردیم بر عی شما دین شما را دستام کردم بر شما نعمت خود را و اختیار کردم
اسلام را دین برائے شما
۱۵ غره اول روز ماه را گویند
(تفسیر حسینی)

بجست دین را برگزیدم زین سبب	ارتقا نخل است دین آنرا رطب ^۱
بهر آسانی به سه قسم جدا	مے کنم تقسیم من ادیان را
آن کیے دین تو تم یا خیال	ساختن از منکر خود را و ضلال
در شجر یاد حجب سر یا آفتاب	یا به کوکب یا قمر یا رود آب
از تصور بهر خود رب ساختن	قلب روشن را به شب ساختن
اصل این دین است اندیو کهن	گر ہی را دیو انگند است بون
اوز عقل و نطق ما بے بهره بود	کوه و دریا جاندارش مے نمود
از تملق ^۲ خواست او را خوش کند	از بلائے قهر و خشم او رعد
یا ز حیوان کرده اخذ فائدہ	از تملق ^۲ برد پیشش مائدہ ^۳
رفته رفته این خیال دیوزا	در جهان بنیاد نادانی نہا

۱ رطب معنی خوشامد

۲ تملق خرا
۳ مائدہ یعنی دسترخوان

کافران را گفت لا یعقل خدا	کیست نادان تر ز مشرک بر ملا
ثابت دستیار و خورشید تو	جنتی و عفریت و افراد بشر
گا و مار و قرده و سنگ و شجر	تا کنون مشرک پرستد سر بر
عقل او در حبل و نادانی گم است	قرده است او گر چه بے نموی و دم است
رَبِّ عالم خالق ارض و سما	احسن التقویم گفت انسان را
رفت چون او راه دیو کج نهاد	از خرمی در اسفل السافل فتا
دین ثانی آنکه الهامی بود	خود خدا این دین را حامی بود
در جهان از وحی حق آمد پدید	او رسول است هر که وحی از حق شنید
مومنان را مقتدا در ابتدا	بود آدم اولین انبیاء
مسک این دین خدا دانی بود	جانش توحید ربانی بود

۱۰ ثابت آن سارگان که گردش ایشان مشاهد نمی شود
 ۱۱ سار ستارگان که گردش می کنند

از حد و دهم بیرون است او	رَبِّ ما دانند که بے چون است او
آب این جوئی ست از وحی خدا	هست این آئین زوهم و شک جدا
رافت ^۱ و انصاف ^۲ تعدیل و حیا	حُسن اخلاق و محبت ^۳ التماس ^۴
نور یزدان است این دین در جهان	جمله را این دین بما کرده بیان
انتهاش حیرت اندر ذات او	ابتدایش محبت مخلوقات او
هم نشان ^۵ راه جنت میدهد	در جهان درس اخوت میدهد
من به دنیا نور یزدانم عیان	گوید این دین اے گروه انبیان
روح مرد راه را کامل کنم	خالق و مخلوق را وصل کنم
جنت ^۶ گردد همیں روئے جهان	گر عمل بر من کنید اے مردمان
نور اندر قلب آگاهیت شوم	بعد مردن شمع در راهیت شوم
روح تو یابد سرور سردی ^۷	در قصور نور پاک ایزدی

نیمه از مردمان بوالفضول	خویش را دانسته از اهل عقول
دین را باز سچۀ طفلان کنند	هر چه خواهد فکرشان را انسان کنند
بهر جنگ دین حق این بهیشان	در مقابل با دلایل صفا کشان
باطل و حق را بهم آمیختند	بهر خود یک شربت آنگینند
شریعت ایشان چو شمع قاتل است	نه آنکه دردی نه هر جمل جاہل است
که زار بابت خیالی این کسان	میدهند از کثرت خالق نشان
گماه این کس ذات پاک فوالممن	جوید اندر جسم انسی یا وشن
خالق اندر تن بگوید پرست	حزمت حق را چه داند خود پرست
من کند تاویل دین لمحدان	نیز تحریر یفقه به دین مومنان
آید این ز انکس که سوز داز خند	یا که دارد خست غیر اسد شد

مثل این در دین حق کردن خلل	هست بنیاد سوم قسم ملل
اولین قسم و سوم گمراهی اند	بر رده وسطی جنود شاهی اند
بندگان خاص حق پروردگار	خالق الكل ذوالجلال کردگار
خامشی به از اباطیل دگر	قصه دین خدا بشنوز سر
بعد طوفان شهرها برودها	یافتند آبادی و عسکر و علما
شد مرور سالها چندین هزار	پس نباشد بلده دشت شنار
بخت پرستی بود دین آن زمان	پست فطرت شد گروه انیان
مرد گر یک شخص نیک از قوم نوح	از بت او خواستی آتش فتوح
خواست او تا خوش کند الله را	لیک کرد آن بے خرد گمراه را
و هم شیطان را به دین آمیخت او	کرد در دانت خود فخل نکو
قلب با از کفر و وحشت تیره شد	بر زمین شیطان رهزن چیره شد

عنه اباطیل جمع باطل

عنه جنود لشکر
عنه نام صحرائی عراق بزبان عبرانی که شهر باطل در آن بود

لیک خالق پیکرِ رحم و وفا است	ہر زمان بالنسل باخویش عطا است
در جهان ستمیہ این پیدا نمود	زنگ کفر از قلب مردم مے زدو
قبل ابراہیم صالح بود و ہود	بر رسالت سوئے عاد و ہم نمود
بعد آہنا شمس و صرت ناگہان	شد زبیت بت گری پر تو فشان
بانی بیت الحرم یعنی خلیل	آن رسول حضرت رب الجلیل
زد تولئے لا اُحِبُّ الْاَفْلَیْنِ	رفت بالاتا بہ معراج یقین
چون دل او مہبط انوار شد	نار سوزان تیرش گلزار شد
حق بہ او بخشید دو نور بصر	اوّل اسمعیل و اسحاق آن در
بہر ہر دو خواست رحمت از خدا	ہر دو را عزّ نبوت شد عطا
گفت ابراہیم یارب ذولہن	تو بہ اسحاق و بہ اسمعیل من
آل صالح دہ فزون تر از شما	بر زمینت سربند و کامگا

کن ز نسل ہر دو پیدا انبیاء
 گفت خالق تو ممان در ضحاک
 آل آدم را بہ دینیت رسانما
 داد با اسحاق کنعان را پدر
 این دعا ہا را نمود مستجاب
 ہست در توریت این شرح مسین
 سوئے بگہ رفت آن دگر سپر
 وارث اسحاق چون یعقوب شد
 زیست اسماعیل در فاران زمین
 داد مر یعقوب را خالق پسر
 او ہم اندر چشم رب محبوب شد
 از ہمین اخوان عالم شد روان
 بود ایشان را عدد اثناعشر
 گشت چون گمراہ اولاد خلیل
 نسل حبسہ قوم اسرائیلیان
 کرد در سینا خدا با او سخن
 حق بہ موسی داد توریت جلیل
 اور رسالت یافت در واد طوی
 شد کلیم اللہ خطابش آن زمین
 از حضور کبریا رب العلی

۱۵ فاران کوہ ہائے حجاز

۱۶ بگہ یعنی مکہ معظمہ
۱۷ سینا کوہ طور

رفت موسیٰ مصر پیش شهریار	گفت از توحید حق پروردگار
شاه مصر از خود سری انکار کرد	قبیله‌ها را نیز با خود یار کرد
آن رسول آزرده از فرعون بی‌ل	کرد هجرت از زمین مصر بای
در پیش آمد چو با قهر و عتاب	غرق شد فرعون در امواج آب
قوم موسیٰ درس وحدت یافتند	لیک در دل تخم نخوت کاشتند
چون یهودی عقل دین پرورنداشت	لفظ را بگزید و مقصد را گذاشت
آمد از دین تقلید و جمود	جان رود از دین ز بهیوده قیود
خوب گفته حضرت مولائے روم	آن امام العارفین بحر علوم
خلق را تقلیدشان برباد داد	ای دو صد لعنت برین تقلید باد
زان سبب هر یک رسول و الجلال	کرد ذم آن گروه بد خصال

سه نخوت تکبر

سه قبطیان قوم فرعون
سه جمود منجمد شدن

از بیان ہائے ضلال این فریق	ہست پر حق عہد عتیق ^۱
چون زبان حضرت عیسیٰ رسید	کرکشی ہائے یہودان شد مزید
آخرین مرسل سوئے قوم یہود	حضرت عیسیٰ نبی اللہ بود
گفت عیسیٰ اے سرافرازان قوم	تا کجا مانید پشردہ بہ نوم ^۲
از من آموزید اخلاص عمل	ترک بہ این شیوہ مکرو و غل
من بیاوردم یکے شرع جدا	شرع تو ریت است کافی بہر ما
یک گروہ مومن از قوم یہود	بروے ایمان آن زمان آورده بود
نیز در دیگر ممالک انبیا	خلق را بودند بر حق رہنما
ہادیان بودند اندر ہندو چین	داعیان خلق بر دین مبین
ہست در قرآن لکل قوم ہاد	رمز کمہ نقص صمد ہرگز زیاد

۱۔ عہد عتیق نام توراۃ کہ انجیل را عہد جدیدے گویند۔
 ۲۔ نوم معنی خواب

راہب و احبار و موبد برہمن	رہزنِ ادیان شدند اے جانِ من
ہل و حق را ہم آئینستن	ہست کار این گروہ پرستین
آمد از افکار بے بنیاد پال	لمت پر نور عیسے را زوال
پال مشرک گفت ابن اللہ نیز	ابن آدم گفت خود را آن عزیز
باز در خواب خوش غفلت نمود	قوم نصرا نی چو تقلیدش نمود
گفت لحم خوک را پاک و حلال	بر خلاف حکم رب ذوالجلال
آن متاع شرع را در باختند	ختنہ را ہم از میان انداختند
این ہمہ از جہد پال شوخ شد	ذبح شرع موسوی منسوخ شد
دین عیسے نیست این تسلیم پال	ہست این رائے ہمہ اہل کمال
دشمنش بود این فریستی قبیح	گفت انیونی کہ تا موت مسیح

اے موبد حکیم آتش پرست -

اے پال کہ او را پولوس نیز میگویند کیہ از علما سے یہود بود کہ مسئلہ تثلیث را در میان
عیسائیاں اور رواج دادہ

عشق او با دشمن شیخ الیهود	از دل او صبر و طاقت اربود
شیخ دختر را به عقد او نداد	دشمن دین گشت از بعض و عناد
دردش الحاد از آغاز بود	گر چه خود را امست موسی نمود
نه چون نصرانی گرفت و اصطلاح	نه خدا دان بود و نه عالی دماغ
ساده دل قشیش را از مسک و زود	از ره عیسی و موسی کرد دود
زین سبب ایونیان پاک دین	پال را گفتند مردود و لعین
لفظ ایونی به عبرانی زبان	هست هم معنائی لفظ عاجزان
کیست ایونی همان مؤمن یهود	آنکه ایمان بر مسیح آورده بود
بود اقرارش به توحید خدا	گفت عیسی را یکی از انبیاء
خمر و لحم خوک نزد او حرام	شرع موسی را نمودی حرام

سلسه اصطلاح آنکه که وقت نصرانی کردن شخصی بر سر او ریزند
 سلسه قشیس علامت نصرانی.

ز آنکه عیسی عامل این شرع بود	این موحّد نیز تقلیدش نمود
یافت چون شوکت به دنیا آید	دین پاک افتاد در چاه نروال
سه خدا گفتن نه بدین مسیح	هست این تعلیم چون نزل و مزج
بود نزد اهل بابل سه خدا	آسمان و ارض و هم جو و فضا
آمد از تقلید بابل بے گمان	سه خدا گفتن میان مصریان
این عقیده گرچه پس نخل است و شوم	بس کسان را بود در یونان و روم
این عقیده را فلاطینوس داشت	آن که تخم فلسفه در روم کاشت
درس تثلیث از همینان یافتند	بهردین خود کفن را بافتند
رفت سه صد سال چون بعد مسیح	دین امت گشت این سر تیغ
چون به دین توحید ربّانی نماند	رولق اندر دین نصیرانی نماند
در جهان آمد شهنشاه حبیب	زبده اولاد امجاد خلیل
رحمة للعالمین نور طهری	دکفش قرآن چون شمس الضحی

انبیائے دور سابق سرسبز	گفته اند از بعثت خیر البشر
مے دید از آمدش عیسیٰ خبر	مژده انجیل یوحنا نگر
گفت عیسیٰ من از ان شه کترم	اوست روح حق نه با او هم سرم
چون بیاید او زرب العالمین	چیره گردد بر زمین دین بسین
رقتم بہت بود بہر شما	ز آنکہ مے آید شہ ہر دوسرا
تا بہ نام اندرین دار فنا	او نخواہد آمد از نزد خدا
در مثال باغبانان نیز او	گفت خود را مثل یک فنرند او
کرد از یحییٰ چو شخصے این سوال	تو سچی یا نبیٰ با کمال
گفت یحییٰ من کجا آنان کجا	یک صد ایم در بیابان شما
شد ازین ثابت کہ در قوم یہود	انتظار آید دو شخص بود

۱۵ بعثت پیدائش

۱۶ یوحنا نام یکے از حواریین عیسیٰ علیہ السلام۔

از فتوحاتش رساند شیعیان	مژده از جانب رب العالمین
از شکست فوج اولاد قدار	کرد ما را با خیمه سر آن نادر
گفت جبار فوق پمیر در کتاب	آید از فاران نور بے حجاب
کشف شد در خواب خوش بردانیا ^{سهل}	بعد عیسی در جهان آمد ضلال
زان پس رخسید چون نور خدا	تا قیامت یافت آن عین ضیا
چون سلیمان شاه شد اندر بلاد	خسروان کردند او را انقیاد
گفت او دارم یکے زیبا نگار	نام او باشد محمد آشکار
کرد داود نبی مریح و فور	اهل واد بکے را اندر زبور
نیز موسی گفت اے اخوان من	داد ما را مژده رحمان من
چون بیاید دوره آخر زمان	آید از خویشان اسرائیلیان

۱۰۰ یسعیان نام پیغمبر

۱۰۱ قدار یکے از اولاد اسماعیل علیہ السلام کہ قوم قریش ازو است۔

۱۰۲ دانیال نام پیغمبر

هر چه او گوید بود گفت خدا	همچو من صاحب شریعت ره نما
رخشد از فاران آن نور بسین	در کفش باشد شریعت آتشین
دین حق را در جهان انگند بن	بود ابراهیم معمار کهن
آن حجر کا نداشت معمارش به دور	هست اسماعیل پیغمبر ضرور
در اناجیل این حقیقت را به بین	شد ز آل او مشید قصر دین
مژده های بهشت خمیر البشر	در دستایر و به گیتا در نگر
ذکر او را که روشن در گیتا نوشت	گفت از خوشنور تازی ز روش
کرد گوتم بدیه بنام مستر یا	ذکر احمد را بحکم کبریا
کرده سوسه و تشنه رخسار منیر	این مریم گفت در وقت خمیر
مطلبش بود آمد دیگر حرم	ختم شد دور تو ای یوروشلم

۱- مشید محکم مضبوط ۲- اناجیل صحیح انجیل ۳- در سائر نام کتاب آتش پرستان
 ۴- گیتا نام یک کتاب بنود ۵- دشور پیغمبر زبان پهلوی ۶- کیش نام مقدس بنود
 ۷- قدس مسجد اقصی در بیت المقدس ۸- یوروشلم بزبان انگریزی نام بیت المقدس است

ایں عقیدہ داشتند حواریان	یک دیگر انجیل آپد در جهان
چون بزعم خویش عیسی را بدار	کرد آویزان یهود بد شعار
بر سرش بارید لعن کردگار	رفت از قوشش هر عز و وقار
کرد چون رد آل اسرائیل را	حق گزید اولاد اسماعیل را
شد رسول رب برائے عالمین	احمد و محمود خیر المرسلین
مستجاب آمد دعا های خلیل	چون نبوت یافت سلطان حلیل
این نبی را رب خلاق الحمید	قدس نوهم داد و انجیل جدید
بعثت احمد رسول پاک ما	بود برالتان احسان خدا
ز انبیا هر کس که اول رخ نمود	بهر قوه مختص مبعوث بود
بر ملا گفت مسیح محترم	گله بان قوم اسرائیل ام
شاه ما آمد برائے کل جهان	رحمة للعالمین گفتش از ان

باتو گفتم راز هائے کردگار	در کتاب خویش از آغاز کار
بود در دور ازل راز کبیر	قبل ماده خلقت برق و اشیر
گشت رتق و فتق اجرام سما	راز ثانی از کرم هائے خدا
راز ثالث آمد جان در جبهان	راز رابع جان نوع النبیان
هست پنجم جلوه نور هیکل	در جهان تقسیم احمد مصطفیٰ
شد اساس دین آن والا کمر	و حدت حق و حدت نوع بشر
سبز رنگ و ملک افکنده است	گفت از یک بحیران قطره است
اصل عجمه شعله نور خداست	دلوه زان شعله اندر قلب هاست
اے گروه انبیان آن سرودید	سوئے عین زندگی یک جا دوید
کرد از حریت آن شش گفتگو	از مساوات و اخوت گفت او

سه فتق کشادن

سه تن بستن

سه اجرام سما ستارگان

منسلک کرد است دینش کسری	چینی همت گول را با بربری
و حدت حق را بما آموخت است	قلب از نور حق افروخت است
جز مسلمان کس نداند بر ملا	معنی توحید ذات کبریا
هر یک در جسم جوید شاه را	فرق نشناسد ز خلق الله را
گر نبود دین احمد در جهان	جهل و ظلمت کے برفتے از میان
ہست در اغیار از تقلید ما	پر تو تسلیم توحید خدا
بود از قرآن کو تھر باخبر	کرد ترک بت پرستی سرسبر
کالون اسلام را سنجیده بود	زین سبب از دین خود رنجیده بود
خود موحد فرقہ نصرا نیان	شد ثبوت مدعایم این زمان
درس وحدت داد نانک از کلام	خود بخوان احوال آن عالی مقام
نیز در ستیارت پر کاش مہنود	آنچہ توحید است از ما سرقہ بود

لے تو تھر نام یک معتدئے مذہب عیسوی رجمنی لے کالون نام یک مجد و مذہب عیسوی

چشمه توحید سر آن خداست	مصطفیٰ جملہ جهان را رہنماست
آخرین انبیاء خیر البشر	اظهر الآيات او شق القمر
گر شنیدی معجز بنمیب ان	تو مشو چون دہریان منکران ان
این کتابم گفت در آغاز کار	عالم حق است ناپید اکنار
از شمس و ککشان گفت رام	از نجوم و اخترانت گفت رام
ہست بیرون از علوم و عقل ما	این فضا عے بیکران را انتها
پس بدان یک عالمے دیگر بود	کان درون قلب تو مضمحل بود
رو بگردان از کلام او راق را	تا بدانی النفس و آفاق را
قلب انسان بحر باشد بیکران	چون فضا بے حد تو پناہش بدران
فلسفی گر منکر روحی خداست	بے خبر از حس پاک انبیاست

۱۰ شمس جمع شمس

۱۱ ککشان نام سفید طولا نے کہ در شب مشابہ راہ در آسمان نماید و در حقیقت
این مجموعہ ستارگانست

آید از بیرون اقطارِ سما	آنچه رخشد از قلوبِ انبیا
ساغرِ هر کس پُر از آن باذنه نیست	چشمِ هر کس آن طرف بکشاذه نیست
اندر آن تا بدجبالِ فو الجبال	صاف باشد گردلت اے باکمال
آفتابِ رابه تالابِ منگور	عکسِ شکلِ اصلِ دارِ مختصر
نه آنکه اوئے بلکه خود پزدان کند	آن چنان دل هر چه خواهد آن کند
در کتابِ مستطابِ مثنوی	گفت زین رو پیرِ کاملِ معنوی
تیر حسته باز گرداند ز راه	اولیا را هست قدرت از اله
گیرد او از رحمتِ رحمان سبق	لیک باشد خوئے او چون خوئے حق
بهر اعدا خواست لطفِ مهرب	در مثالِ گویم از میرِ عرب
در کفِ بوجهِل تهلیل ^ط حجب	بشنو اعجازِ نبیِ مختصر

اے اقطار جمع قطر خطی که در میان دائره کشند
ط تهلیل کلمه طیبه

ہم نہ مکشیر طعام و از لبن	در حدیبیہ از ان آب دہن
جنزاع خانہ بہ حبسین رسول	گشتن آن چوب از فرقت ملول
این ہمہ بر صدق دعوائش گو	لطف ہاروسے نہ در گاہ الہ
داد او از دور مستقبل خبر	در صحیح و در سنن کن یک نظر
باسراقہ گفت آن عالی تبار	باتو دادم من سوار شہریار
این بہ دوران عمر آمد پدید	مر سراقہ را ہمان نہ پور رسید
داد روز خندق آن عالی مقام	مژدہ فتح عراق و مصر و شام
از خروج قوم از اک و تار	کرد مارا با خبر آن نامدار
مژدہا داد او از لطف کبریا	از غزائے ہند و قسطنطنیا
گفت با سے آن امیر مرسلان	چون بیاید دورہ آخر زمان

۱۰۰ حدیبیہ نام جائے کہ نزدیک مکہ معظمہ واقع است
 ۱۰۱ سراقہ نام صحابی

۱۰۲ لبن شیر
 ۱۰۳ صحاح کتب احادیث صحیحہ
 ۱۰۴ ازاک جمع ترک

بر همه غالب چه در صلح و چه جنگ	بر عروج آیند اقوام فرنگ
خود سری را منع دارند از شهان	زان که آنها را تفاسق همگان
شرح حال سرور عالی جناب	که بکنجد در سطور این کتاب
آنکه در تاریخ کس ذکرش نمود	غیر او از انبیا دیگر که بود
هست هر یک پُر از حالات نبی	لیک تاریخ ملل ارسنگری
سیرت او سیرت درویش بود	گرچه پستان او از شاهان بشن بود
دشمنان را کرد در دین مستقیم	روزی فتح مکّه از رحم عسیم
خود به صحن مسجد پاک نبی	دادن جابر و فد عیسوی
اندرون مسجد خود آن زمان	دادن اذن عبادت بهرشان
وسعت قلبش از لطف کرد گام	مے نماید پیش عالم آشکار
بر کس از دوی کلفت رحمت نبود	عار او از خدمت و محنت نبود

چون پلیدی کرد ضیف نادریست	بستر مهران نزد دست خود بشت
خنده روی و مهربان و خوش مزاج	بود سلطان بے قلاع و تخت و تاج
خطبه آن شاه در حج انیس	در همه عالم نثار و یک نظیر
از حقوق زوجه و جار و غلام	کرد بس تاکید آن عالی مقام
ذات خود را هیچ اهمیت نداد	گفت خود را عبد آن رب العباد
وقت رحلت گفت یارب از کرم	تو نکردان قبر مرا چون صنم ^۳
سر وحدت را ندانست این جهان	با همه جهل بلوغ مرسلان
تا در و س ^۴ وحدت رب العالی	داد خیر الناس احمد مصطفیٰ
غور باید کرد اندر امر کن	شکر را بر کند آن از بنخ و بن
ماده خود باشد چو محکوم خدا	امر کن کافیت بهر ارتقا

۱۰۰ قلاع جمع قلعه
۱۰۱ دروس جمع درس

۱۰۲ ضیف مهران
۱۰۳ صنم بت

پس شریکے را نماند احتیاج	امر گن داروئے درد لا علاج
در جهان ماند ممتوّر تا ابد	نام احمد ختم توحید احد
گرچه او با خاکیاں در خاک بُود	رتبت او برتر از انس پاک بُود
من مثال احمد و اہل جہان	باتو گویم این حقائق را بدان
ماہمہ اصحاب کہفیم اے رفیق	تنگ روزن دارد این غار عمیق
سایہ ماے عالم بالا بہ غار	میرسد از سمت وزن بر جدّ
عقل باشد مجوسیر آن ظلال	بے خبر از اصل و در بند خیال
نیست پیر علم مادیکہ اساس	غیر از تخمین و از ظن و قیاس
قیدیان غار از حال برون	سکے شود آگہ بغیر رہنمون
خالق ما ذات احمد را گزید	او تماشا شائے ہمہ عالم بدید

کرد سوئے عالم بالا حرام	یافت در قوسین او آذنی مقام
از تقاضائے کرم رب العبید	با محمد داد و ستد آن مجید
چیت قرآن جذوه نور ازل	در جهان از بارگاه کم نزل
تو مجو از انس شرح این کتاب	که نویسد شرح حکمت راز باب
ساکنان غار تاریکیم ما	ناظر از سوراخ بار یکیم ما
شرح اسرار برونی چون کنیم	گرچه دلمایا ز غم پر خون کنیم
مرتقی گردد چو زین حالت بشر	سر قرآن را شناسد بیشتر
بهرادر این دوسه روزه جیات	چیت بهتر از عمل بر اہیات
در دو عالم توشہ راہ نجات	این نماز و حج و روزه و زکوٰۃ
گفتگوئے ماہمہ و ہم و خیال	در دماغ افتادہ از سیر ظلال

مسافت دوکان یا نزدیک تر از آن
(تفسیر حسینی)

کتاب قوسین او آذنی ۵

۵ جذوه یعنی پارہ

تو درون غارتیره مبتلا	مقصدت بیرون اقطارِ سما
ہست قرآنِ رسیمانے زان طرف	از گیسری این سرش الا تحف
این کلام حضرت رب اعلیٰ	ہست بامایادگار مصطفیٰ
مصطفیٰ تو را ہدی شمس الضحیٰ	مصطفیٰ خیر الوری بدر الدجی
ہرچہ گفتند از تعصبِ غربیان	من ندانستم ضرورتِ رد آن
گرداند و لزت در شاہ را	چشم نابینا نہ بیند ماہ را
عف عفِ مشتے زد یوانہ سگان	کے کند نقصان ماہِ ضوفشان
ساخت در شرب شہنشاہِ جہان	جنتے رشک گلستانِ جہان
تو بخوان احوالِ اصحابِ رسول	جنتی بود آن عزیزان را اصول
از مواخاتِ ہم از ایشارشان	از محبت گرمی بازارشان
بود این جنت پر از نخل و ثمر	تا بہ روز قتل بے ہمتِ اعظم

بعد از آن آغاز شد دورِ خزان	قتل عثمان سوخت اشجارِ جهان
بس علی کوشید تا بارِ دگر	جنتِ احمد بگردد بارِ ور
لیکِ قصِ قردگان ملکِ شام	بر سرِ منبرِ خنجرِ الانام
کرد سوئے خویش جذبِ عامیان	جد و جهاد بر تفسه شد رایگان
دورِ خوبِ زمرهٔ اصحاب رفت	رونقِ بازارِ آن احباب رفت
آخرینِ جملوه هائے آن زمن	رخشد از انوارِ ایشاِ حسن
بعد از آن افتاد چون غوغائے عام	شد نهان شمسِ اخوت در غمام
یک شبِ پیغمبرِ آخرِ زمان	دید در رویا به منبرِ قردگان
کیستند این قردگانِ آخرین	بعد از پیغمبرِ پاکیزه دین
من زرقاصانِ بُوزینه صفت	بر سرِ پاکِ احمد گویمیت
اکثرِ شاهان که بروئے جهان	سروری کردند با اعزاز و شان
بر منابرِ قص و سرده کرده اند	بیخِ جنت را ز بن برکنده اند

چند کس بُودند زینہا لا کلام	چون عمر عبد العزیز نیک نام
جملہ مے رفتند رخِ سوء مہبوط	تا بیامد دورِ تخریب و سقوط
گر تو عیبِ خود ندانی اے عزیز	مے شوی چون قردگان بے تمیز
شکارِ دوائی الاہر چون دادی یاد	قوم تو در غمِ گمنامی فتاد
بادشاہان مست از جامِ غرور	داشتند از امرِ ہمتِ شوری نفور
کرد شرحِ فتنہ شر بہر ما	جسمِ پر خونِ شہیدِ کربلا
ملکِ حق را چون جہنم ساختند	لاجرمِ حق حکومت باختند
ز انکہ تخلیف است صالح را مقام	طالحِ دوزخ وطن باشد غلام
ساختند اصنام از رسم و رواج	حق گرفت از قوم مسلم تختِ تاج
اے مسلمان رخ ز خالق بر متاب	فایدہ کے بخشش بعض الکتاب
تا طواغیت کہن را نشکنی	کے قدم بر جادۂ حق بر زنی
دین احمد را تو شمعِ راہ دان	بشکنی طاغوت را گر مے توان

دہر شد ظلمت کدہ خائف مشو	گر در این اصنام نو طائف مشو
گر چہ قید بابلی چون دانیال	تو مشو غافل ز رب ذوالجلال
آن خداوندے کہ با این دُور داد	این چنین منیتے این عدل و داد
ارتقاءے مسلمین خواہد مدام	تو شوی منظور شس از جہد دوم
در رہ آن ذوالجلال بے نیاز	سعی باید مرد سوز و دل گداز
کن ز توحیدش متور قلب را	تا بیابی نصرت از امر خدا
شاد باش اے دل کہ از الطافِ	بوعے رحمان آید از خاکِ عرب
تا تواریخ امم را ابتداست	قوم سامی حائل شرع خداست
این زمان ہم چشم داریم از عرب	رہنمائے خلق را بر راہِ رب
خاکِ آن کو روب با عجز و نیا	روضہ رضوان بود کوئے حجاز
نیز امیدے کہ از مغرب زمین	دور گردد کینہ بادینِ بسین
پاک دل اقوام مغرب بالضرر	از شعلہ دینِ حق کیسہ نرند نور

شهریاری داد رب العالمین	غریبان را برگزیده مسلمین
شاید این باشد رضائے ذوالمنن	تقویت نیشان به دین خوشیتن
علم مادی است در مغرب کمال	هست در اسلام نور ذوالجلال
گرمی این دو یک جانی شود	مجمع الحسین نورانی شود
بستر دین مصطفیٰ ظاهر شود	قلب مردم از حسد طاهر شود
از محبت جُبله عالم پُر شود	هر یک قطره به دریای در شود
ختم گردد دور پیکار و محروب	دور گردد خوئے شیطان از قلوب
باب راز ماده را باشد فتوح	سیرگاه عقل گردد دشت روح
گرد این دنیا ئے ماجنت نظیر	نه در و بغض و حسد نه دار و گیر
منزلے پس خوشنما در راه ماست	پیش چشم از جہل و نخوت پرده ماست
حق بود دین محمد مصطفیٰ	در جهان حق را تو بخشیدی بقا
خالقا از حرمت خمیر البشر	از گناه من منائی در گذر

آدم از بار عصیان پشت خم بر درت یارب به امید کرم
 گرچه از اعمال خود هستم خجل دارم از توحید نورس بدل
 یا خدایم مرا بر دین بکن ای فرشته برو دعا آیین بکن
 تحفه الابرار بود اول کتاب یادگار جوش افکار شباب
 اندران گفتم ز توحید اله از شرور مردم گم کرده راه
 مشرق الانوار در احکام دین شد رقم از لطف رب العالمین

این صحیفه هم ز فضاش شد متمام
 هر چه در دل بود گفتم و السلام

افضل الذکر

أَشْهَدُ أَنْ لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ مُحَمَّدٌ رَسُولُ اللَّهِ

مناجات بدرگاه قاضی الحاجات

که در ایام اشتداد مرض فالج نظم شد

یا خالق	پروردگار	بپا دارندۀ لیل و نهار
تو خلّاقی	اله العالمینی	تو شاهِ یومِ دین حق المبینی
تو رحمانی	رحیمی ذوالجلالی	تو پاک از کفو و از ندو مثالی
خداوندانوار	العیوبی	خداوندانوار لغتِ الذنوبی
تو قهار و توجّباری	خدایا	تو ستار و لغتِ غباری خدایا

خدا یا مالکِ هر دو جهانی	خدا یا خالقِ کون و مکانی
تو کردی اے خدا رقیقِ میوهی	تو نقش کردی و آن شد مجرئی
نظامِ نجم و کواکب آفریدی	تو روزِ روشن و شب آفریدی
پرازِ انجم نمودستی فضا را	چو گوشتی ساختی این ارض مارا
شناور این نجوم بے شمارند	به حکمت در فضا ره می سپارند
زمین از حکمِ خالق بے قرار است	مسافر گردِ محور هم مدار است
همه اجرام از حکمِ خداوند	به افلاک مدار خویش تا زند
تو دادی رتبه طین مضمحل را	نبات و حے نمودی آب گل را
ثمر دادی تو انواعِ شجر را	ز طین کردی تو آغازِ بشر را
ز حکمت اے خدائے پاک داور	بگردند ارتقا ایجا سر را
ترا از لطف چون بروی نظر شد	ترقی کرد حسبِ رُوم و بشر شد
تو دادی عقل انس پر خطارا	دلیل راه نمودی انبیا را

نہ خاصان تو آدم شذیت نوح اند	چو ابرہیم و آل پرستوح اند
ذبح اللہ اسماعیل خوانند	چو اسحاق اب اسرئیل خوانند
چو موسیٰ آنکہ با حق گشت گویا	ز اعجازش بشد شق آب دریا
چو داؤد و سلیمان مکرم	کہ بودند ہر دو شاہان معظم
چو عیسیٰ ہم پیہر پاک بنیاد	کہ او از بطن مریم بے پدر زاد
چو رحم تو بعالم شد فراوان	محمد مصطفیٰ آوردت سر آن
محمد رحمتہ للعالمین است	محمد ہادی روعے زمین است
محمد سرور لولاک باشد	محمد برتر از انلاک باشد
محمد صدر بزیم کائنات است	محمد چشمہ آب حیات است
چو شمس دین احمد بر زمین تافت	ازین تکمیل علم من لدن یافت
حجابے حق باو کے داشت تابین	برفت او پیشتر از قاب قوسین
وجودش فخر موجودات باشد	ز حق دایم بروصلوۃ باشد

خداوندش ثناها کرد و تجلیل	کتا بش ناسخ توریت و انجیل
خداوند ابد است کبریا ویت	خداوند بحق انبیاءیت
خداوند بحق مصطفیٰ بیت	بحق آن رسول با صفایت
بحق وحدت ذات قدیمیت	بحق رتبت عرش عظیمیت
بحق این کلام پر جلالیت	بحق این کمال بے زوالیت
بحق جمله آیات کلامیت	بحق جمله احکام عظامیت
بحق کعبه بیت الحرامیت	بحق رتبت ماه صیامیت
بحق صدق صلیق معمر	بحق رتبت فناء روق اکبر
بحق ناشر قرآن عثمان ^{رض}	بحق مرتضیٰ محبوب سبحان
بحق اہل بیت پاک اطہر	بحق جمله اصحاب سمیر
بحق جمله خاصان یگانہ	ز وقت مصطفیٰ تا این زمانہ
بمن دہ صحت گم کردہ من	بدہ جانم بحسم مردہ من

خداوند اعطا کن تن درستی	نجاتم ده ز رنج و ضعف و سستی
تنم ز رنج و مفلوج و ضعیف است	ز پا افتاده چون مور و نحیف است
برفت آن طاقت و تاب تو انم	شده بے حس و محوم و استخوانم
خداوند آنچه عدلت رو بمن شد	که عالم عبرت اهل وطن شد
الهی بے مثال و لا یزال	قدیمی کاملی پاک از زوال
ز حکمت ناز و حجت گشت پیدا	ز لطافت شد عبالم دین هویدا
مراده باز آن تاب و توانم	میاور نقص در نطق لسانم
خداوند از الطاف نهانی	کمن مثل دست و پایم در جوانی
اگر چه پُر گناه و روسیاهم	بدر بارت خدایا داد خواهم
نه راه دادم بدل هرگز شکے را	نه جستم غیر وحدت مسلکے را
گذشته بارگاه چون تو شاہے	نه رفتم در پئے طاغوت گلہے
نداشتم شریکت هیچ کس را	ترا عبادم نهان و آشکارا

نکودم شرک از جہل و ضلالت نہ اندر وحدت و تہ در رسالت

منزائے لغی عصیان را چودادی

بکن رحمے کہ تو رب العبادی

جملہ حقوق محفوظ . یکم جنوری ۱۹۳۸ء
بار اول